

سازمان  
کتابخانه ملی

٢٤

**بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**  
**كِتَابُ عَقْدِ الْأَزْوَاجِ**

الزَّفَرَةُ	فِي الْجَنَاحِ	الْأَنْوَافُ	وَالْأَنْشَدُ
الْأَمْرَنْ	الْأَخْرَنْ	الْأَنْوَافُ	وَالْأَنْشَدُ
الْأَنْوَافُ	الْأَنْوَافُ	الْأَنْوَافُ	وَالْأَنْشَدُ
الْأَنْوَافُ	الْأَنْوَافُ	الْأَنْوَافُ	وَالْأَنْشَدُ
الْأَنْوَافُ	الْأَنْوَافُ	الْأَنْوَافُ	وَالْأَنْشَدُ
الْأَنْوَافُ	الْأَنْوَافُ	الْأَنْوَافُ	وَالْأَنْشَدُ
الْأَنْوَافُ	الْأَنْوَافُ	الْأَنْوَافُ	وَالْأَنْشَدُ
الْأَنْوَافُ	الْأَنْوَافُ	الْأَنْوَافُ	وَالْأَنْشَدُ
الْأَنْوَافُ	الْأَنْوَافُ	الْأَنْوَافُ	وَالْأَنْشَدُ
الْأَنْوَافُ	الْأَنْوَافُ	الْأَنْوَافُ	وَالْأَنْشَدُ

inch 1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
كِتَابُ عَقْدِ الْأَزْوَاجِ

كتاب مجلس شورای ملی

صیغ العقد

مؤلف کفرنہاد علی الفردوسی

موضع  
شارع قاسم



شارع قاسم

۱۳۴۰

۱۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

二〇一〇

کتابخانه مجلس شورای ملی



كتاب صيغ العقود

مؤلف کفرنہ مل عمل الفرد من

## موضع شارة فـ

Supp.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الْحُكْمُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ  
إِنَّا نَعْلَمُ مَا تَعْمَلُونَ  
وَمَا أَنْتُمْ بِأَعْلَمَ  
إِنَّا أَنْذَرْنَاكُمْ فِي الْكِتَابِ  
مِنْ كُلِّ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ  
فَمَا يُحْكَمُ إِلَّا مَنْ  
يَرِيدُ  
وَمَا يُؤْخَدُ إِلَّا مَنْ  
يَرِيدُ  
وَمَا يُنَزَّلُ إِلَّا مَنْ  
يَرِيدُ



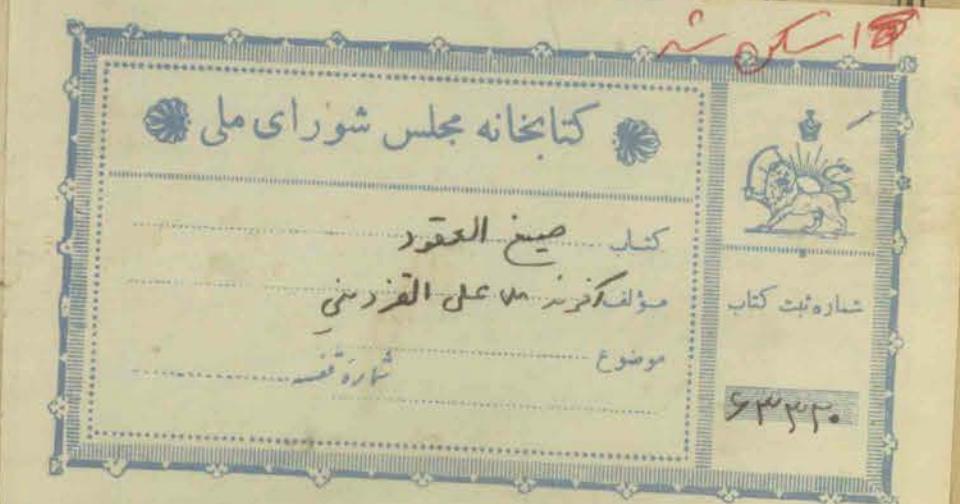
七

13

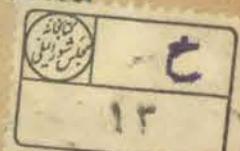
三

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الْحُكْمُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ  
إِنَّا نَعْلَمُ مَا تَعْمَلُونَ  
وَمَا أَنْتُ بِرَبِّكَ بِلَامٌ  
إِنَّمَا يَنْهَا الْمُجْرِمُونَ  
أَنَّمَا نَعِذُّ بِنَارَ جَهَنَّمَ  
أَنَّمَا نَنْهَا عَنِّنَارٍ  
أَنَّمَا نَنْهَا عَنِّنَارٍ  
أَنَّمَا نَنْهَا عَنِّنَارٍ



كتاب بعنوان **الجندى الأخونى الملا على القرىنى** فى فقه الشافعى  
كتاب بعنوان **الجندى الأخونى** فى علم أصول فقه الشافعى  
كتاب بعنوان **الجندى الأخونى** فى فقه الشافعى



نالیف نام کردان صفات پیر طالب پیش از رسیدن  
وی شد و طایع مکم نیز رثواب شریکت بدانکه صیغه در اصطلاح فقهاء  
مود و مکنه، روکی را ایاعچ سی  
برخی دستم که اینم من عادا  
و حق، و ایاعاته، و ایاعچ مرجع  
و تحقیق عصره، تقطیع آن معلمه هست  
بلکن افاظ ایاعچ که در این مقاله هست  
و ایاعچ در اصطلاح ایاعچ است من هست ایاعچ  
عن تکمیل معانی ما ایاعچه و در این  
سند در تدریج معرفت مکنی در این مقاله  
او را دوچرخه میگرداند و میگذرد این  
خر ایاعچ که خمام ایاعظ خود را در  
ازین نویسنده قائل سند ایاعلیان

صیغه ذهنی مخواهد و همینکه فتوانند نه مل ساپر کنار میشوند که حکم ایشان کفایت نمایند  
و این صیغه عقده لازم است که منع مبتدئ مکار او ضایع جانبین و تخلص از وی  
حیا است و چنین هر قدری باشد باید بلشکر اسلام بر سر و بر پیش ایشان نهادست  
در قصیده آمان و هدفه راست و این صیغه اذی رایی کفتار  
هر بایست که غیر پیود و نصاری و مجموع است پیر زبرای هنر این سه طالنه  
از کنار جزء نیست بلکه باید سلطان شود و یا کشته شود بلکه امام فرامای  
مصلحت بیاند که ما ایشان مصلحت کنند و بامد نیز ایشان را امام بدهند چنانرا  
دان سلطانی نیز اکثر جزء نهادند کافر را ب میشوند که جوان و ممال و یعنی ایشان  
هدر میشود و ایشان را بنی امان میشان داد و صیغه امام نیست که امام بیان نماید  
پس باشد امثلت سنته من ایشان را لئنی و سایر افراد اذی بین ایام دادم ترا  
بکمال انجمنت و جدال و فقارت و ساپر اذیهها و ان کافر سیکو بدینه بکمال اذیان نیست  
من ایشان را لئنی و سایر افراد اذی بینه بیرون مزید ایام را بکمال انجمنت  
وجدال و فقارت و ساپر اذیهها و این سیغدا خیابان امامه لازم الوفا و ایشان  
جانب کافر ایشان که میتواند بهم زندوق نهادن نماید و لکن مادر ایشان بهم زده است  
مال و جوان و عیال و عده را ایشان است که اگر اعداء را وادیت نمایند ایشان دلخواه  
صیغه لفظ ایشان نیست بلکه با اشاره و کتابت و ماستاده ایشان که مفید و قطع مردی است  
بنی جوان است بلکه در وینیت که با مظنه بنی جوان باشد و از برای هنر ایشان میباشد  
حضرت ایشان مظنه است و عنی ایشان صدق میگیرد و ایشان  
تفکر با محظای قدری دستگان زان چه کند

مهندسی خاتم برای ایشان مینایند و کاه هست که از اموال ایشان پنهان سفت مینایند.  
 هر چند که فخر و دوی بود این امر شد عدو و دشمن  
 با اهل انتداد را در بلاد اسلام اخراج نمی بیند نه امان می شوند داد و دفعه اعانت می باشند  
 توان کرد بلکه راجح است که اعانت مجده جامع الشاریط غایب نداشت ایشان را بگذارد  
 اگر نیز فطری باشدند و با حسن غایبا که کریمه فطری و منیر عزم زده ملیمه باشند  
 و اما اصل است پر بی بربک شاهانین در حکم اسلام منتدیان فاعل ایشان  
 طبیعت اکر فرض جان با اصیال یا مال شخص خان پند مثل طلاق فریزکنند و کرد و همکاران  
 دفاع وقتی اموال ایشان بین عسکر اسلام بینند پس از معلوم باشد که مجده و  
 پل خواج و دیانا صیبه که عدالت اهل بیت علیهم السلام را دادند هستند همکاری ایام  
 است همچنان که همچیده دوا و الکفر ضمیمت سیاوند باید اذن نام عیا ناشد وی با  
 نزد مجده بین چیز است پر با بدشیم مجده خان پند و ایشان مجنده اکر صلاح  
 بعدند بایشان بر کرد که انشقاق عسکر اسلام بر دفع ان طاغیان زیاد شد و  
 و اکرم معلم باشد که مجده و ناسیم منتدیان پر عشق عسکر اسلام  
 می شنیم که اصلاح اجنبات از اموال ایشان می کنند بلکه همچو عسکر اسلام  
 افتد سیاوند و مسلمان پیش از ایشان ایقان مینایند پس هلاج وی با مجده  
 بد و نادن وی تصرف را نظر می ایست نیز اکه مجده هستند باید که شریع  
 باشد اهار احلال خان پند سقو از عقوب لا زم بمع است بدل آنکه  
 بیکم برهشت قدمت نیز اکمیع را نسبت باجل که ملاحظه مینایند چنان  
 که زمی و شهند بیان اینها فرموده  
 علیه پیشنهاد فرموده  
 و حده و زمی پیشنهاد  
 رای از مسمی چینی هرس

پنهان نهادند که اینها ایشان را بین می شوند ضایع نمایند و بپیش از قوم  
 شد و این می شود و شهند باشند و اکه نیز اینها ایشان را بسازند مکنند و سلار کفار  
 قبول نمودند ایشان را بسازند و اینها ایشان را بسازند مکنند و سلار کفار  
 که از همی نموده پیشنهاد فرموده ایشان را بسازند مکنند و سلار کفار  
 هر چند ایام ستر سیوس هرس

نفل عین خاص است بمشتری با همین صبغه ایجاد کردم و هم چنین است در پیش  
عقول نزدیک قصد کند که پیشتر فرخنام یا ابدل زاین مفهوم و میحا لامقشم  
و فرق انشاء بارما ن حالا یافته که در حال خوب بد کمال بفرش بازدید  
اینجای مبتدی که بکوید فرخنم مثل نکه شخصی بکوید حال امتاز مخصوص و بعد از  
ماناز را شروع مینماید و اما انشاء انت که درباره بفرخنم لحنیج ندارد بلکه  
قصد میکند که فرخنم با همین معنی پس مفوا احباب بیع چنین بگشتو کنفل کردم این  
عن پسند را بطوری ها که ناصحه بمشتری بوضمین و باشد انت که بیشتر

صیغه است در چنین ظاهر با شخصیت که رفان داخل و عین باشد که اکر نیمات  
دانلر وی باشد بطال انت بیرون قنیکیت قصد کند که مصدق بیع را که  
نفل عین خاص است بمشتری با همین صبغه ایجاد کردم و هم چنین است در پیش  
عقول نزدیک قصد کند که پیشتر فرخنام یا ابدل زاین مفهوم و میحا لامقشم  
و فرق انشاء بارما ن حالا یافته که در حال خوب بد کمال بفرش بازدید  
اینجای مبتدی که بکوید فرخنم مثل نکه شخصی بکوید حال امتاز مخصوص و بعد از  
ماناز را شروع مینماید و اما انشاء انت که درباره بفرخنم لحنیج ندارد بلکه  
قصد میکند که فرخنم با همین معنی پس مفوا احباب بیع چنین بگشتو کنفل کردم این  
عن پسند را بطوری ها که ناصحه بمشتری بوضمین و باشد انت که بیشتر

من مصالح مبتدی زیرا کمن و ممن باهر و حال هستد پس عذرخواهند و آنها  
بهم فند میکشند باهر و من جل هستند با حل لام ساقی و عذرخواهی از پس  
کالی بکالی مبکبند و یا مخفی خال است و ممن مژبل از ایام تیمه میکشند و با همکو  
اینست از ایام سلم و سلف میکشند پس مجموع چهار قسم مبتدی و لذت بر این  
الحال که ملاحدة مینا بهم فرخنم هاست هم مصالح باید زیرا که اعلام مواسی الحال  
عنیناید اور اسلام کوشند و این افضل بجهات است و یا اعلام مینا بهم بند علاوه  
موزد یا با شطر زیاده میفرمودند و این ایام میکوشند و یا با شطر فضیله مینه ایام  
مرا غدر خانند و یا مساوی نهفتم مثلا از اول که مبکبند پس مفع اینها در روز  
فضل یا پنهانیم فضل اقل در چهار قنیکیت که ملاحدة محل حامل  
پیشو اول در چنین قنیکیت که مدت در روی نیست و صبغه وی اینست که  
ایام میکوید بیست که هذا المائع المعنی بهذا المائع المعنی بیهه و فرم بیش  
این مثاع معین زیابین مبلغ معین پس شریف هر ایام میکوید قیلیت منک همانه  
المعنی بهذا المعنی لمعنی بیهه بیول کرد از تو این مثاع معین زیابین بیش  
معین و اکر بوض و قیل اشتیت منک تا بخیریز بکوید جایز است بلکه بیست  
وابد و آشت نمی و ممن هر و مبتدی که قیل باشدند و یادکان و کار و اشراف  
و اکولا و طلا و نقره و مبتدی که منقار باشد مثل اینکه هزار یونان پول را  
و فروشید بهم معین و بکوید فرخنم شریان پول معین زیابین قیه میکند و با هم  
آن است اصل عرض الام را که از این مثاع از این مثاع از این مثاع  
آسم از ام را کشید فرخنم حسنه از این مثاع از این مثاع از این مثاع

سیمین شود طبقاً علی این مفہوم لاندجت هله بله است بعد از لفظ فعل شنید  
 جائز است یادداشحال است اگرچه جوان اویست و تقدیرهایی را با چاچا چابن  
 نهت وهم چین لش است فهم همان اندک دیسان حمله الناس مغارف که میگویند  
 غلان عالی زمین ریخت او میگوید میگویند یا این بیع محن عیشود و همچنان است  
 اکرم شری بکوید عرضی بیس قلات عال را بغلان صلح فرامیگوید بلطف آن  
 مال اسون بغلان صلح که با صحیح بنشد بلکه بدار کفنه باع اکلام را در وایه شر  
 بکوید خدم ام مالعاً لزی بغلان صلح صحیح بنشود و بیع چهارده کن داکه باع در شر  
 و مثنی وغیره و بپذیری چهار عک در ایجاب ذکر لش و با ایام بند عیلا اشاره بلغات  
 هزاده مات زدن را مادر بقول پسر احاطه است اگرچه اتفاه است که ذکر باع در قبول  
 سرتی نیست بلکه مهمن هضد و عکله است پس اکه بکوید خدم این صاع  
 بغلان صلح و نکریدار نو اطل عیشود واما اضمار مثنی و مثنی و افتخار عالم فقط  
 قبیلت پسر رغایب اشکالت و اظهار بطلان است و اگر قضاوکاً بفرشند این اجر  
 پس اکه در و جانب قدر است دو و نیم عیز جیه صفحه بنشود و اکه بکما  
 قصول بکم و می قضاو است و درین قسم که اصحاب هد و صحیح باشد بقیه  
 کن شد که ظاهر و دین بود که مال خود را فروخت و مشتری بیز از برای خود خوب  
 کافیست ام ایا بد در قلب خود قصد کرد که از برای حساب است بلکه همانکه  
 میداند از خود نیست کل فاست و قصد اینکه بکروی لسته و زنی بطلکان

میگویند که مذهب شیعی منع است از این کنند  
 از این طبیعت و مذهبی خواه برخواه  
 مسماهه مدد خواه



باید اینست که باع بکوید یعنی مثاً می‌می‌گیرد این شیوه بسیار بسیار فضیلت دارد  
بکن و غریب می‌گرداند اما بکاه سبد بیمار پسر شیوه کوید است زیرا مثلاً می‌گیرد  
من یعنی می‌گرداند ای شیوه بسیار بسیار بسیار فضیلت دارد این شیوه بسیار  
و باید غریب را می‌گیرد تا بتوانند ناشیه باشند که مردم از این غریب سلم کویده است  
تیزی غریب را می‌گیرد زیرا که چیزی می‌گیرد باطل است همچنانکه این غریب می‌گردند  
بیو بشطرها می‌گویند که فلان ملک را بفلان شخص فرخند اما بکال و می‌گلند  
که این افراد است بریلان بیو زیرا کسی بجهنم افشا شده مثل تکلم داشت که نداشت  
قول عیکند نه مثل تکلام منفعه که فابا مدت باشد فهم چهارم صیغه  
نشیه است بروند ضلیل و اخزوی همراه است ولکن جای است که ظهیر باشد  
یا رامشده بخواست و معموری تا خراست و چون که در این بیو من مژحل است  
مث می‌گذرد از این شیوه نامیده اند و بعده از این شیوه این شیوه است  
از زبان و قبول از شیوه ای است نه مثل شیوه باع بکوید اثنا که همان شیوه  
فرد بیمار ای شیوه بسیار فضیلت دارد و عرض بکلین اینجا باید  
مشتری فروز بکوید قبل از اثنا که همان شیوه بسیار فضیلت دارد  
کوید نسبت فرخند تو این مث می‌گیرد عرض بکلین اینجا باید و بعوض مطلع  
ذکر کرد لیز زخم ندارد بعد از اینکه بیو  
معین کند و جزو و عرض و فریز و ماهر است و کرباس بیول نقد و بانت دلینها اینها  
شیوه قابل فرخند است ذکر کند و بعوض مسازد کرکت هر چیز بر اکثر اینها اینها

۱۰۷

لربيع مکید بیٹک هذالناع برأس مالی و هر دهیم و قصیعه عشیردهم یعنی فرم  
اینچنان دلیل بر این مال کمکد هست با وضع کردن عشرت دهیم از برای او بین مشتری هر دا  
کمکد اشتزب مثیل هذالناع برأس الک رهودهم و قصیعه عشردهم یعنی فرم  
انقاپ مناع و ابراس مال توکید بهم است با وضع کردن عشرت دهیم فرم  
فولیست و آن عبارت از فرضمن مناع برأس المال بق زیاده و لفحسان  
قصیعه وی است که باین بکوب و لیلک هذالناع سعی و لکاشم مبنی آنقدر  
بیرون اک من و افع خوده بودم پس شریف هر زا کمکد بیلت التویت یعنی هرول کردم  
و لکاشم و بین از عده دیع را دجا براست پس باعث اشتزب مجنون دلپس باع  
بکمکد بیلت هذالناع برأس مالی و هر دهیم یعنی فرم مناع و ابراس مال  
خودم کمکد هم است پس شریف هر زا کمکد اشتزب بیلت یعنی خریدم از ناع ط  
پیکدر هم که ابراس مال است چهار مرتبه عقوب لا زیر عقد هست  
و هن عبارت از اینکه مددیون عینی و اینچه بکدارد در تزور رب الدین که  
در لخ من عدا کردن را در تکرر رب الدین از هن دانم و شد و بین خود را برو  
اگر زنادمانه مددیون روکند و اگر کمابد کمی با از مددیون مطالبه نمایند و باشد  
رهن عنوان خارجیه باشد پس بن مناصحه امارت و مساند اتهار هن مبتد و صیغه  
رهن افت کمددیون بکمکد اهنتک هذالناع علی لکذا یعنی فشنه دارم بتو  
اینچنان و ابران هن توکد بر ذمه من است پس رب الدین فرما کمکد بیلت هن  
سته

محمود از زرگانی  
جنیان پیشنهاد  
مهم مبارکه  
دان اند و روزگار  
دینی سیاست  
پس از طلاق  
جهانی ای ایران  
دستور از خود  
که از اینجا  
که از اینجا  
دستور از خود  
جهانی ای ایران  
مهم مبارکه  
پس از طلاق  
جهانی ای ایران  
دستور از خود  
که از اینجا  
که از اینجا  
دستور از خود  
جهانی ای ایران  
مهم مبارکه  
پس از طلاق



وازاجها ظاهر نیشود که نامهون عنده بصرف درین نکرد عهد صنان ذرل احیر  
صحیح نیشود زیرا که بعض چند فضلوں عنده صنان نیشود و بعض اینست که نهاد  
صنان عنده خان اوات و اعلیب من از اینفع غفتند اند که بعض جو از عهد  
بیع مثلاً عهد صنان ذرل را بین جاری مینمایند و این ضعف در اینجین ضرور است  
ولساخونه طبع پس و در اصل این من است ضرور ضعف نیست و اگر صنان من در ذرل باشد  
پس درین بیان میکند و انصبغدر را مباری مینماید و این پنجه میکند و بگویی  
نهن و بعرض این مشتری میکوید و اگر نامه هر دو باشد و گویی بهر و گویه اسم شنید  
هر دو ادبی بر رجایران است که صنان ذرل را درین قراره هفتم علی همار تبلیغ قریب  
و مانند آینه این پنجه این ذرل بکوید صحت لذت ذرل هدایت اینی و فهد این شاعر عن  
اینی الغلاق و مشتری که بدقیق نهانیک لذت ذرل هدایت اینی و فهد این شاعر عن  
الاین الغلاق پس این محل در لذت مثل هن میشود که ما لکش مینیزند و در این قریب  
و اگر بیرون وارد نهند نیز اند بزرگ شد بلکه انتقام اند و بزید و خود بمحبویت  
نازمانند که ضمیمه اذن دهد که بغير شنیده بازیه اند که خفات جسد وین  
باشد و چه در ذرل مدت پیش از صد زیاره این دین سایون و بیع منکر را پس  
بداشت بنی ایام از اینه است بعلی اکبر دست قراره هن و بعد از مرد این غرفه که  
میشوند ذرل و بنی ایده ایشان که در صنم خان غفتند که صنان از بیرون و ایشان  
ذرل اینهون که بزیر اکر از عینین دان عقد مملک مایه و مشتری بوده است

و لكن اى جيده سه اشكال اول انت كمنافات داره با انکه معرفت کرده اند  
اوند  
حقوق این اشخاص  
عیب با اسکانه و متنبه  
یکروز ازین مولود هم که بنشانید  
واشکال دیگر افت کرد شریعت معمور نسبت کاه در اشطراف قلعه ایان میگذرد  
داشته باشد نه اصلانه فضول و مقتضاوی ایست که بکوپد داخلت عالی الکوفیه  
نیزیا که بدینکه النفع ذمئی برخیان کوپد قبل احالنک نالک المجزئ  
نیزیست بعد ایان بدینکه ذمئیک واشکال هم ایست که در شریعت مامهم نسبت  
که رسانی شخصی شرط باشد در عقدی که نه ایجاب و نه شرط باشد و ای عقد قبیل  
وی و این اشكال هم را بعض از علل اضریوه اند و لکن واشکال هم که احکام و میم  
است پی احوط ایست که مرد و صفر را که کوشم عیوب در محال هم و غیره ایشان  
بکوپد و الله تعالیم بعنای اسلام و همینکه صنیع حواله ایام شد تجمل بری الشفیعه  
میتواد اکریمه ممثال ایاد ابراهیم نکند و قول جماعی این فهمها ما رضوان الله علیهم  
نالبر ای ایکند بربی اللنه نمیشود معتبر است هفتم از عقود لا زمع  
کفاله ایست دان مثل همان ایث و لکن ایقده فرق دارد که ضمانت قدم  
مالات و کفاله ای نهند بقیه عیوی ملزم شدند باینکه مکفول را احضار کند  
ما بدهم زیما یک مکمل لمختواهد محل کمال تقاضاست که مدیون باشد و داد  
الذین حوزه ای از حق طالب خاید و باقلی قسمی باعیانه بکوی بحضور و اد  
قرآن و قرآنی که این ملزمه نیست و این ملزمه که این ملزمه نیست  
قرآن و قرآنی که این ملزمه نیست و این ملزمه که این ملزمه نیست  
قرآن و قرآنی که این ملزمه نیست و این ملزمه که این ملزمه نیست  
قرآن و قرآنی که این ملزمه نیست و این ملزمه که این ملزمه نیست

میر سعید افیست که قلت و دی ام افیست  
لذات که این شخص ملاحد است شد و بی غصه و بی ریا  
که این شخص نمی خواهد که کسی از اینها را  
که این شخص نمی خواهد که کسی از اینها را  
که این شخص نمی خواهد که کسی از اینها را  
که این شخص نمی خواهد که کسی از اینها را  
که این شخص نمی خواهد که کسی از اینها را

کرده باشد که از سوی طالب مفسر مصالح و مفاده علم اندیشه همچنین اثرباری این علم غصه  
و مقیومیت بیشتر نداشته باشد که کفایت این باتوجه باشد. این مطالعه ایجاد در زمان اینجا از اعذ

بور فشار در مدد اش پر کفالا بجا بیند اسماعیل و انجلا رضا کلمله مکفول  
غرض نمایانه از احتمال مکفول شرط بنت هم چنانکه در هنرست زیر پسر بود و نیک  
در اینجا اعدام نفرموده است که قول اتفاقی از مکفول ام مشترط بنت بلکه همان رضا  
وی اینجا که قبل از خلفت هم چنانکه در رضاست که نه بود بلکه کفیل میگوید همان  
الذ که زیارت آن حضرت مسیح شفت یعنی کفیل شده ام از برای تو زیارت زیارت پنجه خاص کنم  
هر وقتکه تو بیو ام که استیقاً مخود را در عین این پیشکفول ام بکومه میگذارم  
لیکن زیارت آن تغییر میشود شدید یعنی قول کرد مکفیل شدن ز از برای من بعد از آن  
حاضر نمایی از نهاد رفیق تکمیر بحاجت برای خود موصل داد و پس جایز است مثل هم که  
بکوید که قبل شدم نایکاه مثل او همینکه صیغه تمام شد بر کفیل ناجت شدی تو کار  
جب شرط خود که هر وقتی نیانا بغلان مدنده شده ام ایدیں اگر احتضان نکند باشد  
از همین را که در فرم او بتوکفیل از خود مکفول ام سلیمان ناید و اگر قسا اهل  
رع و پر بد همایل باکر و مکفول ام طلب نکرد مکفول ام از افاده اگر کفیل برخی از اینه  
از غرامت اگر مکفول ام طلب نکرد مکفول ام اینکه باین تقبیه و مدعی رعف و حفظ و از این

ف. د. جنگلر صفت نام شده آن محابات ناقص  
است و مقصود خطا را این است که بعد از اینکه  
الای از تکمیل خود گرفت، گویند: خود را تکمیل  
نمایند. لذا بخوبی باید کمال را در اینجا  
بررسی کنند و احتمال داشتند که از اینجا



واعیت مهاتم اینها را این شال شود همچنانکه فضیلاً آن داشت و چون کسانی عیا بگشت  
عند واعف و عفو اغفار است پس از مردی جات اصحاب و فعل حاضر است زیرا کرد و هر چیز  
از خود چیز است و از این که از خود است که خود است و از این که خود است که خود است  
جلب دقت در بیان عرض هر چیز دست نیست پس صالح و منصالح در این بیان ضمیرها است  
است هر چیز که اول گفت او صالح است و اندیشه صالح و عرضی اکار و لعنه  
صالح عنده و ثانی مهد هدیه صالح بر است و بدین معنی علی فیض بن مہمنان گفت هم  
چنانکه علامه بن حمود در خواحد استعمال خود و امام ایوب با کلمه بکار چاپ نهاد  
کلم صالح است که بمعنی مجاز است که معنی کذشناس است و قل و من بعنی عین  
است هر این تمام اکریچه صنیع حقیقی اینها را خواسن بنی محک است بلکه این است که اینها  
محاذ در صیفه لام نیا پر نظر اینکه اصل در عفو و الفاظ حقیقت است و حاذ طایر  
مکریبلی لذات اجماع و غیره بران فائمه شود همچنانکه در اینجا شده اش پیش کرده  
حقیقی هم را فصد کند معنی بینه بینه دارد که کذشم همچنانکه میگویند قلم کشیدم  
سر چهاب و دیابرسین بن صالح که اشاره باشد باین که از اورت برداشتم و مغل  
بنویکرم و درین عضد نماید که کذشم وابداه کذشن فی اینجا لعل است و اینها  
آن عرض معنی بعنی کذشم از اینجا لعل بسوی از عرض و حاذ طایر که بعض صالح است  
سلطنت بکوید و اما تأثیر اینکه اینکه اینجا بعنی کذشم زیرا اکر سلطنت زاده کشته  
نفسی صالح است فرموده اند که اکر بیرون ایشاند همچنانکه بکاره صالح است و اینها  
المطلع بعنی کذشت کرد میتوان اینجا صالح بمقابل کرد که میتوان عرض پیش بکری و روابکرد  
که این که بکاره عرض کرد میتوان اینکه اینکه اینجا بعنی کذشم زیرا اکر سلطنت زاده کشته  
شود صراحت است که این مفهوم اینکه اینجا بعنی کذشم است و اینها  
که میتوان اینکه اینجا بعنی کذشم است و اینها

آن داشته باشد و اگر دیگر است شوره زار و سنتکسان نباشد که حاصل نباشد چنان  
مدت بینهایی که لحظه زیاده و یقان نداشته باشد مثل مال و بگاه و در مادر نزدیک  
ذناعت و ماتدان و تقدیم حصد مثا مرثی ث و بیع و خس از براو عامل هم خانیه  
در کتاب سید و غصه است ناز برای صاحب زمین زبر آکبا از براو عاصه است  
رعامل سخن عزم است از زای هم خود بلحصه بکه مبنی شد حصه دیگری نیز نیست  
مبنی پیشتر قدر اول مدخل با مبنی اندیشیدن اک حصه در عقد ذکر شود بلکه  
بکویند چون میگذرد مابغت اوضاع بکم هم جاناند در میان عولم مفارفت و میان  
ابتدکه لزان صلح بین بهده همان زمین را از براو خود زراعت نما باطل خواهد بود و اگر حصه  
ذکر نیکند ولکن نسبتو اعاده بلکه با اکل و عذنه مثل ابتدک بکویند ذناعت خاود گی  
حص خوبی بر کوکو، زرع گیم  
انحصار و عادت نیایش باز باطل خاص بود و همچنین اش اکشط کند که اول نیز  
از زیان بردارند و بعد از آن ثلث باریع مثلا از پک و باق اندیگی باشد که این نیز  
باطل است و بعد از تقدیم اینها صاحب مبنی کویند زار عنان که همه ارض است  
بعین من حاصلها یعنی بر زراعت کردن از براوی من و ادم بتوانند مبنی باز دیگران اینکه  
خر حاصل از زیر است پس هر دو اعمال بکویند قیمت المزارعه علیه نه الا من سند  
مرز عود حضور بین من و ادم است و دی و هست  
یعنی بسی برادست و قو صد سخن از عقد  
این است که استطاع نمود و فدا  
تفاق رز جنی بین زین  
که قدر است کجا  
اگر از پک  
لکن از پک  
و متوجه شد راهی میگردی را کی برای من رفیع  
من از دست این که این بیری و عومن



افضلاً برتبه عویم و هر موئع که سایر سالان طبق طالب شد رکن طول مذکور است  
دیگر ملید و حبیب در نظام الفرازید کشید است بر قاعده صلامت هم بسط نام نمایند  
نمودم یا زده هم از عقیق لازمه ساقاً لشت و معنی عیار می‌باشد  
که باشد دشمن دشمن است بلکه پرورا و لک در اینجا معمالم شخصی است با اینکه زیرین  
خدمت کرد بخوبی استخاره می‌بوده دهنده از سبب فوت و برهانکار و بغيره مذکورین  
و غیر اینها را از درخت کل سرخ بنزد و ماستد اینها را که با وحشی می‌باشد  
لوق را که می‌بوده ندارد ولکن برکش مقصود است از برایع و دابر لشیم آب دادن بلکه  
خنکها و حفظ آنها از زرد و چیزی تا انکجهن شود بحسبه معتبر از حاصل  
انها در حقیقت خواست از بخیان و چون گرد رو لایت جهاز که وطن و سول می‌باشد  
الله علیه واللود بخل و استخاره ایادیوار بدهند و این مشکل بز خدمه الشیخ و  
از اینها سه معمالم از افسوس شنی مزده اند بنابر اعمال و عوایان باین ترتیب  
کل بینه اجزای است و شرط است در این معمالم که برا صول نایشه مشهود و این شویس آن  
ماناره که کاشن درخت است و خدمت کردن بزرگیات حقیق شدید و بینجرا و لکیز و این از این  
اصل ایثار بیوت دارد و با استخاره فرمیره مثل همین و چنان و سیل و ماستد اینها  
در اعلی می‌برد که شیخی باید در این معمالم خارج است بلکه خدمت کردن  
و معمله که بالفضل باید از دشنه است همک از اینها معلم خارج است بلکه خدمت کردن  
آنها با ایثار طرد خدمت لطف و دخنه ایاث می‌شوند  
پس هنوز ایجاد شده لطف و دخنه ایاث می‌شوند  
نشور سخه و دم را کرک می‌سازند و طرف آن  
داش مشد و خواه در این معمله خفیف شیوه بکار  
فایتمش

گویا در این افراد که نمودند کار را  
که از آن افراد که نمودند کار  
آن رعایت و احترام و ادبیت تراوید و میگویند کما مال ملحوظ را صافیم کرده و اگر عصی  
پیش از این زراعت بپرد هم خوش خوش نادرد مبداند و هم مالک رفیق اراده  
پیش از این زراعت بپرد هم خوش خوش نادرد مبداند و هم مالک رفیق اراده  
اینها دلیل است بر اینکه رضاء معدله باما لکت در ایشان هست زراعت را صافیم کرده  
کرده مقیدیان پرورد و مهرهای پلی مقوی و میزانهای فاسد را اجل احراز و اذنشی  
اما ایشان بی محبتی ایکنند همانا که ماباید جمیع شرایط حفظ آن معلم را بشنید  
و من فرض اینست که مالک و مین را رعایت ننمایند زراعت را صافیم میگذرند  
و من حفظ و نه غیر اینها را بلکه عیان هم منع از این رعایت را صافیم میگذرند  
است میزند و سال بال رعایت ایشان را باید رعایت کرد و ایشان حضور نمیگذرند اگر  
شوا شود که کندم در چند راه و شلتوک در چند راه از این رعایت را صافیم میگذرند  
چه بگویند بلکه بعد از این هم بقیام میگویند که رعایت ننمایند هم و ایشان را  
از آن نداشت زیرا کسی و ملکیز در صورتی تجنب ایشان که باید احوال فنها و لمجاع  
ایشان نتفاقد در این قاع جمع فنها، خود را اندک خواهد بیند نسبت و سایر ایشان  
با اهل و معتبرین محبه و محترم است بلکه در حقیقت ایشان متع از پیغمبر مینا بد زیرا  
که اعلاء اهل و مصحاب ایشان نعمتی در هر زمان باید همای خود را در عین این ایشان  
و ایشان حاصل را بخواهد حلال میگشند نه بمن خشم که حلال مبتد و نظریل عفتا  
در این قاع اکرمی بیشتر از این خود را است بجهة آنکه جمیع میاش و معاد مسلمان است  
سکه را بر حیثیت ایشان مخفی و دلیل نمایند و همچنان که ایشان مخفی و دلیل نمایند

لیشان علوی از اینجا

بی از مذاهاب پسوند عالمات و در تراکت اثاثان و جمع امام به باطل است و حال  
اینکه بیان مدارل است حضوراً دو شهقیرین در ریا غایب و کریم و آن لذت نکشیدن  
بل هند که در تردید و یا کریم بگارند و هر رحالت و لذت که بپشت آینه شرک شد  
در عیان ماحصلین و حاملین اکرخین علی کرده باشدند و زنهمای ایاحاصلش بکارز  
حامل است اگر افاده داشد و صاحب زمین هنار است که اینها ایصال خود بگذران  
و چیزی از خود ایصال فی صد و سه هزار ایصال نیز خواهد بود و اینکه  
مادرن و حامل ایال  
دعا زده هم از عقوب کارن درست بتواند راهی است و سین قیم  
و سکون باده پیش کردن برای بکریت و سین قیم هر دو ایال عوض ایال است که کذا شد  
میشود از پرای اینکه میشود بیشتر باده ایال ایال ایال ایال ایال ایال ایال ایال ایال  
که اهل اینکه ایال  
عرض نایان از قبیل ایال  
انداختن است چنین باشد قبیل سنت و پیرای هن و چه غیر اینها و اصل تشریع ایان  
دو عمل از پرای همارت دیده مدار است در تیکه کفایت نیز میشود و درست دو زندو  
چشم شرط نایان ایال  
مثل قبیل و شرک ایال  
جهان دنگر ایان و سواری بدر ایان تا اسلام شود که کدام باید ساین میشوند  
ظاهر

ویا امام و محمد و ابیت المآل مسلم که بهم سبیل اللذکة درخواصی مفتوح  
العنه است بهند و بعض نزجای است مثل صلح چهار عرض زیرا می باشند و دان را پس  
د هند با از برای او با محل و با این برابر محل فقط و محل شخصی است که درین اتفاق  
می آید و این که خود را میداند که اینها با خصم مخالف است و درینجا بهم می باشد که  
شرط بر ارد و اگر اینها پیش نزجای است دهنده عرض نبدهند و این محل می بینند و بجهة اینکه اگر  
او بشاید سباق قاره پیش نزدیکی اینها باعین می بروند و بجهة می باشند و اما  
حلل پر نزبرد و بینان بدله اصر ای باعین است که اگر وصفه هند شرط است  
اینکه بکه که مجموع عرض بالخصوص یعنی این احتمال اشاره کریبت یکم و جایز است  
من می خواهم اینجا درین اینکه بجهة این که  
جودا عین واضح او خود را بجهة اینکه دشمن است  
مال می خواهد که سوی صراحت و مکانت در حکم  
الجنون است که می کشیده بحاله ایشان

و الاقناد جابر نسبت شرکت که اکنض باندیش بدهد لیست وجود آسیدور  
سازنده نعمتود که مجموع آنها ندوی هر رشد بزند و باز نه میشند ولن این  
جهد نمایه است و مشهور است که در وجه نمایه اطراد و اندکا شرکت نسبت  
نهایت بحث بر صحیح است و فارنیت بلکه عرض اتفاقی است که محل پیش  
بناشد ترازو دهنده باطل است و میین ات اکنیزای لاحظ از دهنده ایک  
خانه ابتلی به عرض نمایند و غلب صفت موادی رسیدت و دشمن و اپناید  
دیضورت هوش میشود چه عرض باز زیان سایر دولتخواهی فرایز دهنده نداشت  
و سطون در هجای بدان که باشد ششم این میان علمی است لذخیره ای  
اکو سفیدار و ای سلطان بنزانت دامال است هفتم کار و قاند و چهارم است  
امان بیان و موقیع اکریک چنان شبیت باشد که بقیه کند که بفت نمایند  
که دصفعه باطل است هشتم تاری اند همه میان دهند و لیز بدل دامانی  
شتر را باشند مثلاً ای  
و میین ایت سایر جرایات مذکونه و ای ای ای ای در صفت بفریز شرط میان ای ای  
اسه رف و بالغی و فرزندی ای ای ای ای و بابو و بابو و مسابقه هنر ااظهار عدم اشترک  
ایت بلکه خلافی و مستلزم است فهم سوادن هر دوست بیکدنه ای  
اکریک و پیشتر سریدهند و دیگری و ای  
بساطاً است و باید اهل بین بالغ و غافل و دشمن باشند پرسنست جا لک سوله ای  
و بدریشی است ای ای



دو کار درینه و یعنی وچونکان و سنت چه باعث بیندازند و چه با فالشون و  
در خود چه همچنین میگردند اول قصیده داشتند پس از آن دویا  
دیگر همچنانه داشتند و چون شنیدند شنیدند پس از آن دویا  
نمایند و اینها را نیز میگردند و همچنانه داشتند  
اطلاعات کوپنده و اینها را نیز میگردند و اینها را نیز میگردند  
باشد پس از آن دویا داشتند و چون شنیدند اینها را نیز میگردند  
دیگری یازده دفعه مال از تاق پیشود و در این فرم فیض به شیرخانه شرط است  
و دیگری مباریت است و معنی و اینکه هر چیز زود زماندار را زندگی مال از میلاد  
و قبیر عده ده را زمانه خلافت اظهار نیز است از طبقه دویم علم بعد از اصابه  
بغیر پذیر باشد بنابراین بود مثال اینکه شرط کند که از بیت تبریز نمای اینها  
اکر بستان برداشته باشد اکنون عقب بکنید که بناشند مال از او باشد بیان مقصده اینها  
مثل اینکه بوطیشانه بخورد و بایطرف راست و بایطرف چپ و چهارم بناشون  
ابشان در عده بیست بیعه در هر دو شرط کنند که از بیت تبریز نمایند بخورد  
پس اکرازیک از بیت تبریز بخورد شرط کنند و از بیت تبریز بجای جمع  
بیت پنجم علم بمندار شانه که بعد پول سیامیست یا پل که و پای پل شیر  
و مانند اینها ولکن با پدیده میباشد که عرض از علامات فوت شود مثال اینکه  
کوه طبلی شانه از طرف دهد که با اطلخواهی بود پس اکه عرض از علامات اینکه  
ابنکه حذف است به مساند و ناشانه کوچک نباشد حذف است به میتوشد ششم علم اینها

۲۳  
میان موقوف و نشانه پابداهه و باید از هفتم تا بیست و یکم بخوبی مختصر و ملحوظ  
نمایند و ممکن است در بین شرط بودجهال مرآمه و مساقه حاصل از کارها  
و معاشران نیز تقبیل بشود هشتم مال را از برابر صبیحی و شده فرازه هشتم  
از برای محظوظ که مناف نشیع مرآمات نفهم خواست روح ساوی باشد مثل آنکه  
مردم باید در باهر و نهضت و چشم بین زندگی برای این کار طلب کند  
لذتی سبقت مثل اینکه در وقتی که جاشن را باشد پس از نیست بلکه طلبد  
لذتی میتواند این تقبیل فرماید اینکه باید نهضت خاصی که هر یک نشانه را زمانی از  
باشد پس از نیست حق جامی فرموده اند که اگر تقبیل نمایند بین رفاقت و میتوانند  
جایز است که بدل ناید دهم تغیر زیارت و در مساقه شیوه را که باید بلکه چنان  
شود بلکه تغیر جوان و اصحاب ایجاد نیز اگر در این مقصود دو پدر اسب بود و در  
این مقصود حذف رایی است و کلام در صیغه های انت که در مساقه که نشانه  
پس از عطای است که اینکه مال میدهد و بخطابه میگوید راضیتک علی اینجا به سه میان میان  
عشره اینم ای اعرصه المعنی بالتلخ المعنی بعیق شیرازی هدایت نمی خواهد  
لذا باید بخوردن دو پدر از نه تن بغلان نشانه مبلغ معین پس از دیگری بگوید قبل از  
المرآمه علی اصحاب سه میان میان عشره اینم ای اعرصه المعنی بالتلخ المعنی بعیق  
اگر کوئی نیز از نه تن بخوردن دو پدر از نه تن بخوردن دو صهلیر بغلان نشانه مبلغ فیض  
قد میگاردد بگوید راضیتک علی میادن ای اصحاب سه میان تلخ پیغمبر از نه

واداشم نفس خود را بپیش کردن در زدن دوپردازه تبرداوغلان نشانه عبلغ مین  
پیان بکی بکی بد قبلاً المراة علی میادن ایشانه مین تاباری پیش دنی کرم شیر  
انداخن باوز را بپیش کردن در زدن دوپردازه تبرداوغلان نشانه عبلغ مین و  
احکام مسابقه و مراة بسایرات کرد کاب نظام الفرازدی شج الفرازدی شتم  
سینه هم از عقول آن را خلعت و لکچون اکثر احکام و مثل احکام طلاق  
است و طلاق دلخواه ایماعات نعموده اند این در ایقاعات مذکور و مبتد  
چهار هم از عقول آن را تکاح است بدانکه حیث زنان با چهار  
چون پیش تکاح دائم و مقطوع و مالک مین و مخلل و هر کی در مفاسی بیان پیش  
مقابل اوقل در تکاح دائم و دکن و ده و دا است کردن است فی شهر لیں  
و کا برای سی سکونی کسر سرم و دو نی اراده ای  
محدود و ام مدت ای  
در کشیده ای  
در کشیده ای  
بر دام دارد پس در باره ذکر کردن ناکبر است و اصل در عقول آن رضیتی است  
بعن افضل ای  
سرورت بر عرض و ایشانه نفس خون حبیب  
پی اصل عدم محنت ای  
شطت تپیان نزیجه مبنی از عقد بخوبیکه ای  
بر دو رصیغه بلکه دانشنا ای ای

نهی مکمل نهی مکمل احمد علی الصداق المعلم بحقیقت داشت اینم ادم مطیع  
خود رنگی داشت که احمد علی الصداق المعلم بین کمال خود کرد قبل از تکالح با مکمل  
احمد علی الصداق المعلم پسند بتوان کردم و حق داشت و کله لوزینه باز نهی مکمل اینم  
خدم احمد علی الصداق المعلم و اکرم داشت از هنده باز عضد حجیم است که علی  
المعلم را سافت کرد و اکرم پسند بتوانست مکمل و مکمل را بپسند از زدن و اکرم را بپسند  
مکمل پسند بعوض مکمل اینم کویند اکرم بدیشد و بین این اینم کویند  
اکرم بدیشد و بین این اینم کویند اینم از زمانه باشند و باه در درین اینم عهد  
کروه باشند و بین این اینم است بلند و لا پیش و پیش در صفرین این مطالعه کروه  
است که فاسد المعلم پسند بپاره و باعفیه بالغ شوند و از باری عما ایشان و لا پیش در حکای  
نهی مکمل اینم حاکم شرع پسند بجهنم جام الشرطیه و بجهنم و بجهنم سعده  
که بالغ باشند و پدر و مادر یکدند اشته باشند و باداشه باشند ولکن خون اینها  
بعد از بلوغ حادث شده باشد اکرم احوط در این مورث هم و ولله الرسل و لا پیر باشد  
و پدر بنت نهایه دادن اینم حاکم شرع بر اینام و لا پیش در تکالح نهی اکرم فاسد  
آن المعلم باشند و همچنان این او صباء اینم اکرم و ملایشان بخصوصه و صفت  
برنی پیش ایشان پنی منه باشد مکفاسد المعلم پسند بجهنم و باعفیه بالغ شوند  
بتکالح داشته باشند که مشهور در این مورث ثبوت و لا پیش است از باری صلح ترجیح  
ایشان اکرم احوط انسکه باذن بجهنم باشد و اکرم بجهنم بناشید باذن عامله و اکرم

زوج بزوجه مثل کم ایا است در معنی پارهای شدید که کسی ایار آن سهند نهان از اینها  
غفت دارند اگرچه شخص افضل کند بود که معنی اکتفت باشند این اینست که بگویی  
هیلند این زن را بایقرض و حال آنکه از برایع بکام در کلب لفظ شئ معنی ذکر نموده اند  
و گریزی همیلت از اینها اینست و آن شئ مضر و طعن عذر والملقا و ضمیری همیزی  
و اختلاط و غلب اینست و این شخص که باعهد ابر منتهی اقوی وی که که است عمل کرد  
و همانند ایست که از راه در ریخ ایحاب و قیرو ایست اجماعا و فاعل ای بگزینه  
بعقد دائمی دادم این زن را بایران و نسبت بزنه بود با ایسلک عذرده این عبارت ایست از  
ایحاب و قبول روی هم رفشار و آن کم که اکتفت باشیکو بید هر چو اینکی بید و بیرون  
نشایم مضر دی با ایحاب و قبول دادم این زن را بایران و همیشود و این لغو محصل شی از  
جم غضبی همیزی شد که نسبت بمنور دند اینکه بوطی کردند داده این زن را بایران هم  
وابنی اکرمی بکنده نکاح است در لفظ امان نکاح اجماعا احیقت شریعت شد ای  
در ایحاب و قبول و معنی شرعی دلایل بغضی کردند لغونی داده ایکه که معنی اقوی هد  
نکاح صبور و حبوب و عین و مانند ایشان صحیح عنیشود زیرا که وطن ای ایشان  
منع ایست درین اجراء صیفه و بعض ای اثابه عصر چون ملاحظه نموده که  
همیلت از اینسانی صحیح نیست همان اینکه نلایط خاص بقیه نموده و داشت  
اینکه نلایط خاص در همه دفعه هاست پس باید خصوصیت دایجان کرد و همینکه حفظ  
معلم شد ولیست که ای ای اینکه نلایط خاص را نظر اینکه نلایط خاص را

رسال اشاره کردم و یعنی علی در عمل اصدان استفاده است نظر علی المشرط المعلم  
در حضیره از <sup>دیگر</sup> کسان را که تغیر شده اند از آنها معلوم باشند به این داده  
در عقد بیع و مانند از ذرا که صداقه حق صبغه نکاح نبست بلکه مثل شرط است  
که اگر ذرا کرد لازم می شود والا فلا پس امربت حل جدّه رخاج از تکاح پیغامبر  
اداع حق با پذیرفته باشد که هم شدث از بساط را بینه اند و هم عدم جز بث را پس  
برویها و اوضاع شدن می خواهد که قوم نکاح با او است که کوای مثل عورت پس از برآ  
چند که محض شکنن وی چشم مندم می شود و این بقایت از بساط را می فهمه مانند  
متاپر واضح و موقع عدم جز بث را و مکنت که بمعنی علاوه باشد همچنانکه در  
كلات علا، منعارضه که معظم ارادات و مطلبی ای اولاد میکند و بعد از این  
میکنند همانه مخالف لاحل او عمالت ظاهر یعنی غلام برای بندان مطلب عما  
اصل است یا مخالف ظاهرت پسر یعنی اعظم علاوه قرار میکند ولکن در این مقصو  
مدخول علی اسنادهای متأبل و عین بنا بد و این مفتخری دارد معنی للبیب و صحاب  
خانم و جمع البحرين که معانی علی داشتن فضله اند ذکر کرده اند اما ابیهار  
مندوال است در سیان علا، و مناس هنام نیز هست ذرا کشط علاوه برین  
میشود و مخالف لاحل این علاوه بر اجراء نکاح است ولکن ظاهر  
میش است و نیز وی هست و صداقه بنز علاوه بر اجراء نکاح است ولکن ظاهر  
ایشت که معنی علی در این اسناد بنز استفاده متأبل او است بر ما بعد این معنی  
آن ادل که کذب است اینها علاوه اند برای پنکه این مطلب مخالف اصل یا مخالف  
ظاهر است و فعل معنی با نیز مده مثل چنین علی ان لا ائوی ولکن این معنی  
روضه ایس ضمیر مرد را که صداقه بنز دارد <sup>بیکل ای ای</sup>

مکتبہ سرخ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

باینکه لارمی از لوانم نکاح را اراده کردن از انگشت کفایت در صحت عقد نهاده  
نیز اگر این جمله اعظم لوانم نکاح و جوب نفعه و توارث است و معلم اینکه اگر این  
آنها از انگشت که باید از نسخا لان اهل اسلام است علاوه بر اینکه این شیوه قوایش  
خود را باید عقده برشیبین است نیز سعی بر پیش اصل مغلب شده  
و حق اینست که بنابر ثبوت حقیقت شرعیه در لفظ نکاح در ایجاب و قبول نهاده  
همچنانکه کرده است و بنابر اعاده اذ اتفاق دست المحققة فاقریب المجاز است  
متعین باید بمعنی بردن دادم این زند را باید بر پیشبر عقد نیز اگر نهاده  
پیغامی است که بعین لوانم نکاح در روی هست اینجا نظر میل و اطاعت و میتوان  
این نشود و جوب نفعه و توارث و غیر اینها و بنابر عدم ثبوت حقیقت شرعیه  
باینکه این پیغام از همراه است بهمان شیوه سایده و معنی اشاره ادار را اول  
آن را باز بخواهد و میتوان آنست را باز بخواهد و میتوان آنست را باز بخواهد  
بر این دادم این را باز بخواهد و میتوان آنست را باز بخواهد و میتوان آنست را باز بخواهد  
حقیقت لفظ نکاح و عده است همچو که در نسبت اینها میتوان آنست را باز بخواهد

زیرا اگر اخذندار قارسی با فقط با میکوبند نهایا فقط از برای مثلاً میکوبند را دم درم  
برنده نمیکوبند از برای زنده مکر و بکری اخذ کند و باور ناند حمل لام  
از برای لحن ضار است نه از برای اخذ و لکن این معنی لازم وارد که نکاح بعض اهم  
حاصل صد بآش و انجاز است و اصل در عصر قدر کار زیرا الفاظ حقیقت است نه  
جاز بپس بیتر انتکه بکوبند قبل از نکاح عن و وكلی احمد بن علی الصدیقی  
المعلق زیرا که در اینصورت فصلی من جتفی ممکن است پس ببول کرم بردا  
دامن خادن نویمکله خود زنیب را بر کل عن احمد بروکات وی بر صداق معلوم  
و چون داشتی که تکری صبع نکاح شایع در میان مسلمین شد و هر چیزی بالشة  
ناشی از امر فردی محاب است پس کان ان مبتدئ که مفتاد و از شارع مفتش باشد  
لهذا احباب طاسا بر رجوه پنجه مذکور مبتدئ بطریق توکل و آن یکوجه که مذکور  
شد مشهد بنفس پیده باز نکنند و زوجه روزیج و اما فقدم زوج بر زوجه می باشند  
فتم است که توکل زوجه کوید آنکه توکلک احمد بن مکتبی آنکه علی الصدیقی  
المعلوم مرادها است که در صورت نقدم زوجه مذکور شد ولکن بمعنی شفاقت  
است زیرا که صفتی می ایست که برقی داد بموکل او احمد بن مکله خودم زنیب  
بر صداق معلوم پس با وجود اینکه اراده کی است که با علت متکریان است  
که مفعول ثان در آنکه بلکه در جمیع افعال مشهد بپید و مفعول کاهی  
مقدم بر مفعول اول مبتدئ والشة علی دارد شاید علت وی چیزی باشد که

۵۰ مراهات وی کلام باشد و چون اهتمام شارع بر نکاح پیش از زایس اپر

عفو هاست هذل احتباط انگریز مبین بحث بهم دو کویا عله

شنبه اهمام بشان معلوم است و لاما مشکل بعقول شان بالظاهر نایبل شد

کوکل زن بحث بکل آنکه موکلیتی بیت من موکل احمد علی الصدیق المعلم

بعقی بزیف امام احمد موکل خود را بعید از بکل و بکل زوج فراید کوکل

قبلت النکاح موکل احمد علی الصدیق المعلم بعقی بول کدم بزیف دامی هر کله

بزیف بزیف دامی موکل خود احمد بصداق معلوم بیرون کل زوج نیفع و امفعتم

دارد و بکل آنکه موکل احمد بزیف موکلیتی بیت علی الصدیق المعلم بعنه

برزی دامی داد موکل بزیف موکل خود را بصداق معلوم بیرون کل زوج

فراید کوکل قبلت النکاح موکل احمد علی الصدیق المعلم بعقی بول کدم بزیف

کر شستند و قریح راه سفر کرد

که ذکر کردند و اخیره می عنی المعلم

در نکاح

کوکل زن بحث بکل آنکه موکلیتی بیت موکل احمد علی الصدیق المعلم بعنه

بزیف دامی موکل خود را بکل احمد بصداق معلوم بیرون کل زوج فراید کوکل

قبلت النکاح موکل احمد علی الصدیق المعلم بعقی بول کدم بزیف دامی موکل خود

بزیف دامی موکل خود احمد بصداق معلوم بیرون کل زوج بکل زوج بکل آنکه

موکل احمد بکل آنکه بیت علی الصدیق المعلم بعقی بزیف دامی داد موکل احمد

احمد موکل خود را بصداق معلوم بیرون کل زوج بکل زوج بکل آنکه

قبلت النکاح

مشهور لا اصل له است وچون کرد را خبار و کلام اهل سان کاهی هم و معمول  
سخن شنید و بکری خود را در میگردید و کاهی بکی اذانها هدایت احتباطا این اشام را نزیر مراجعت  
فرموده اند پس وکیل زوج بکید آنکه هایه علی الصداق المعلوم بعنی برق اثمر  
دانم آن زن را که موکل من است باز مرد که موکل نواست بر صداق معلوم پس  
وکیل زوج بکید قبیل التکاح لعل الصداق المعلوم بعنی بقول کرم برق ایمه  
آن زن را که موکل نواست از اسنان برای مرد که موکل من است بر صداق معلوم پس وکیل  
زوج بکید آنکه هایه علی الصداق المعلوم بعنی برق دامی دادم باز مرد  
که موکل نواست آن زن را که موکل من است بر صداق معلوم پس وکیل زوج  
وکید قبیل التکاح لعل الصداق المعلوم بعنی بقول کرم برق دامی از زن  
که موکل نواست از زن ای مرد که موکل من است بر صداق معلوم پس وکیل زوج  
وکید آنکه هایه علی الصداق المعلوم بعنی برق دامی دادم آن زن را که موکل  
من است باز مرد که موکل نواست بر صداق معلوم پس وکیل زوج بکید  
قبیل التکاح لعل الصداق المعلوم بعنی بقول کرم برق دامی از زن را که  
موکل نواست از زن ای مرد که موکل من است بر صداق معلوم پس وکیل زوج بکید  
آنکه هایه علی الصداق المعلوم بعنی برق دامی دادم باز مرد که موکل نواست  
آن زن را که موکل من است بر صداق معلوم پس وکیل زوج بکید قبیل التکاح  
لعل الصداق المعلوم بعنی بقول کرم برق دامی از زن را که موکل نواست

از برای افراد که موکل نیست بر صداق معلوم پس وکیل زوج بکید آنکه هایه  
علی الصداق المعلوم بعنی برق دامی دادم آن زن را که موکل من است باز مرد  
که موکل نواست بر صداق معلوم پس وکیل زوج بکید قبیل التکاح لعل الصداق  
المعلوم بعنی بقول کرم برق دامی از زن را که موکل نواست از اسنان برای مرد که موکل  
من است بر صداق معلوم پس وکیل زوج بکید آنکه هایه علی الصداق المعلوم  
بعنی برق دامی دادم باز مرد که موکل نواست آن زن را که موکل من است بر صداق  
معلوم پس وکیل زوج بکید قبیل التکاح لعل الصداق المعلوم بعنی برق بولکه  
بر زن دامی از زن را که موکل نواست از برای افراد که موکل نیست بر صداق  
معلوم و اکنکه اضیفه و دیگری را اسم ظاهر نباشد ششم دیگرین بله و ششم  
و اکنکه بالقدر شده باشد بکنی به این وجوه را بکات او بخوانند و صربش  
دیگر بکات پدرش باز هم که وکیل پدرش بکید آنکه ایشان موکل نیست  
موکل احمد علی الصداق المعلوم بعنی برق دامی دادم و خوش موکل خودم پس  
موکل نواحدم بر صداق معلوم پس وکیل زوج بکید قبیل التکاح لعلیک  
احمد علی الصداق المعلوم بعنی بقول کرم برق دامی دخشن موکل نونهی با  
از برای موکل خودم احمد بر صداق معلوم و سایر وجوه را پنجه از احمد ذکر شد  
پنجه داشت وهم چنین اکنکه حد باشد و اکنکه وصفیه باشد بی اکنکه  
دل هم وجد باشد پس وکیل حد و خشن بکید آنکه هایه این موکل نیست

لهم انت مولى كل احمد بصدق معلوم پس و قبل زنجه كوبدي قيلت المطلع  
لابن ابن موكلاك احمد على الصداق المعلوم بمنقول كرم برزق دائمي دختر پسر  
موكل نوزينه را ازبراي پسر پسر موكل خودم احمد بصدق معلوم و سار  
وجهه و اينه ازان مسند مبنوان نمود و همچين ضئولي و بالله اقام ضمير  
صالحيت ازبراي ضئولي بدارند زيرها که اسم بزدن ضرور و نسبت ويدانک همیان  
لغظا تکلح کانه است و با پزيم خوانند ضرور و نسبت و اغا اکرخواسته  
نهسا با او بخوانند او نيز اجاء اکاف است پس و قبل زنجه كوبدي زنجه  
موکلاني زنجه موکلاك احمد على الصداق المعلوم بمنقول برزق دائمي داد ممله  
خودم زنجه برا موکل احمد بصدق معلوم پس و قبل زنجه كوبدي قيلت  
الزوجيه موکل احمد على الصداق المعلوم بمنقول كرم برزق دائمي موکله  
نو زنجه را ازبراي موکل خودم احمد بصدق معلوم و بعد به سفر و من و با  
هرمه بپا است و در قران است زنجه اکها و زنجه اهم بخور عین و لکن زنجه  
البجز است که زنجه فلانا اشره سفت بفت ايشن فتن و هجا لاسه معنے  
الکھن اشرا فنکھها و عن الاخفش بوز زنیاده البا، فنقول زنجه با مراء  
فنز قبح بها عن بون من کلام العرب زنجه با مراء و عن لفته قول  
تحلیل الفقهاء زنجه منها الا وجد له الاعلى قول من پری زنده نهله الراجح بمحل

و این خصال رسول خدا است همچنانکه در چند حدیث حضرت امام جعفر  
صادق علیه السلام در جواب و سؤال از منته فرموده است ای لاکره لله علیه السلام  
ان پیغمبر مرتضی الدین با قدیمیت علی خلاصه من خلاصه رسول الله علیه السلام  
پیشها خلفت فهل قسم رسول انتقام قال قلم و قلم همه الایه و ای اسرار النبی العظیم  
از قول ایه معنی بدست بکار رفته من کرده است دام ایهای مرسلان که زدنیا به مردم  
حوال اینکه باقی همانه باشد برای پیش خصلت این خصال رسول خدا اصل اینه عالم  
والد که بیان نیارده باشد داوی کفت عرض کردم پس با سعد رضی در رسالت خدا رسید  
فرمودی و آن ایه را شاهد اور دکشیدم پنهانی چیزی بعضی از زنان خود فرمود پنهان  
از آن ایه سپاهی منته کردن از حضرت بوده است و در حدیث دیگر کیفیت ایه  
محمد با فرشتۀ السلام بیان فرموده باشند که رسول خدا صون حرم را منته کردن  
از زنان از حضرت مطلع شده هم‌هم هم‌هد الحضرت را با خاطر پس از حضرت فروتن  
که ایه کاخی است با ایل و این سرپنهان دار و لک ان زن ایهای تقدیر بکران  
حضرت و در فرم نارک وی همین دراست که امام جعفر صادق علیهم السلام اخضرا  
تلخوش را و همان حضرت فرموده است که خان میکند خداوند عالم از هر فطره  
نموده است هفتاد ملت که استغفار میکند از برای او ناروز قیامت و  
لست میکند بمنتب از روی راجه معنی منتخب در روی کن و است ایه معنی  
حصارفت بر که پیکه خلاصه بداند و لکن در مدت عمر نکرده باشد و کوچک میگشت

بزنا که اسخنی سبب بیارانکار کنند وی و در حدیث دیگر همان حباب فرموده گفت  
عالیکاران را بر شیبان ما حرام کرده و بعوض اینها منع داشت لعل فرموده و مشه  
کردن بکر یا ازدند ولی هذن کمی شهروز بزنا کردن باشد میکن است و سوا اینها  
مکرره نیست اگرچه سنته باشد بلکه اگرچه از اهل فرهنگ کردن پیش و پیش اینها با  
محسنه باشد پس شکرگون و خزان و فنان بیوه این سلطان غیر جائز است و اما  
عذر داشتی ایشان از برای مرسلم پیر حرام و باطل است و غیر اینها الرکفار مثل  
غارت و خراج و نزاصت بجهنم و ملاحده و دهر بی و مانت اینها اپر هم با من درهم  
بادام هر درین سلیمان حرام است ولکن زن امام پنهانی بغيرم دام امامی نه منشی مکان  
و نه عذر داشتی بدینکه از کان منع چهار است نوع و ذ وج و و صداق ای کچه پلک  
کن کنم باشد همچنانکه از امام جعفر صادق علیه السلام و ایشان شده و درست  
اگرچه پلک ساعت باشد و تعین اینها با پلک مثل از عذر بعنی همکرد و مطلع کرده است  
بیشتر پس تو صبکو بد منعکن فتنی بذشم الی شفیر بیرون بین منقطع دادم بیش  
خود را بکدهم تا پلک ماه و در فراغت هلام بارا داخل صداق کرده و این بهزار  
عمل است زیرا کصداق در اینجا عجز است و دنیا کاخ دائم عرض نموده بیرون بیچر  
میلیت ایشان لفتنی بذشم الی شفیر بینه بجزل کردم برق منقطع تو را پلک  
در هم نایپکاه و قیلیت ایشان بجز ایشان ایشان بکار ایشان بزنا که منع اس  
تصدر راست بمعنی بهمو بودن و او انسنیست بعلو لتفتنی میلک بلکه دانش

خدم رتبه ایکد رهم نایبکاه پس و کل زیج کوید قلت الشیعه لوکل احمد بیدنهم  
 ال شهیر پنهن و بول کرم بزی منقطع مرکل دوزنیب را از براو و کل خود احمد بیدن  
 در هم نایبکاه پس و کل زیج کوید میشت موکلی بیت من موکلک احمد بیدنهم  
 ال شهیر پنهن بزی منقطع دادم موکل خود رتبه بول کرم احمد بیدنهم  
 پر و کل زیج کوید قلت الشیعه لوکل احمد بیدنهم ال شهیر پنهن و بول کرم  
 بزی منقطع موکل دوزنیب را از براو و کل خود احمد بیدنهم نایبکاه پس و کل  
 زیج کوید میشت موکلک احمد من موکلی بیت بیدنهم ال شهیر پنهن بزی  
 منقطع دادم موکل دواحد و کل خود رتبه بایکد رهم نایبکاه پر و کل زیج  
 کوید قلت الشیعه لوکل احمد بیدنهم ال شهیر پنهن بول کرم بزی منقطع کل  
 زنیب را از براو و کل خود احمد بیدنهم نایبکاه بدانکه فاصله در میان  
 و قیچ جایز است مثل ایکد الحال صنعتی اند که بعد از کمال آن من مشارک شد  
 ولکن درین صیغه باید فی الواقع باشد ولی این فاصله بکرو شهیار نداد  
 اشکال است مقاصیم در ملک یمین محظی است بدلا که  
 مالک کنیز مجرد مملکت وی بیک از اسباب شریعه نظر و زوجیت در داد  
 پیشو اند که وصیغه دیگری نیافر احمد و لاما اکر بیکری تزویج نماید پس بزیم  
 است بکی تکاح دائم با منقطع پرس سفه اهانها ناست که کنیت ولکن باید  
 و کل از مالک اجره صبغه نایبند از کنیز و پیشین است حال قلام پر اکنیز

دنیا کل کسلی مدخل کلم بیلت اکنکاح معنی اسکاخ باشد شکایت پس در  
 اینجا بیز چنراست و چونکه غالباً اکال شخوانه و میش و میانیان همان میشو  
 پر و کل زیج کوید میشت موکلی بیت موکلک احمد بیدنهم ال شهیر پنهن بزی  
 منقطع دادم موکل خود رتبه بول کرم نایبکاه پس و کل زیج  
 کوید قلت الشیعه لوکل احمد بیدنهم ال شهیر پنهن بول کرم بزی منقطع  
 موکل دوزنیب را از براو و کل خود احمد بیدنهم نایبکاه در انشاشد که هر  
 آنت که کوید قلت الشیعه عن موکل احمد بیدنهم ال شهیر پنهن اند در کاخ  
 کدشت پس و کل زیج کوید میشت موکلک احمد موکلی بیت بیدنهم ال  
 شهیر پنهن بزی منقطع دادم موکل دواحد و کل خود رتبه بایکد رهم نایبکاه  
 پر و کل زیج کوید قلت الشیعه لوکل احمد بیدنهم ال شهیر پنهن بول کرم  
 منقطع موکل دوزنیب را از براو و کل خود احمد بیدنهم نایبکاه وان چمه ال حیر  
 ظاهر و شود که مند سیاوهن بنز مشیر دی احباب در راهه اهنا است پر و کل  
 زیج کوید میشت موکلی بیت موکلک احمد بیدنهم ال شهیر پنهن بزی منقطع  
 دادم موکل خود رتبه بول کرم نایبکاه پس و کل زیج کوید  
 الشیعه لوکل احمد بیدنهم ال شهیر پنهن بزی منقطع موکل دوزنیب  
 از براو و کل خود احمد بیدنهم نایبکاه پر و کل زیج کوید میشت موکلک  
 احمد موکلی بیت بیدنهم ال شهیر پنهن بزی منقطع دادم موکل دواحد موکله  
 شود اجره است در کاخ و زم ساره  
 در صورت عدم ذکر خانه در عرض خود ره  
 ال زم ساره در عرض خود ره اکه خوان  
 الشیعه به شده نه هستی خی رکی

خود با غیر از برای خلام خون با غیر عفند خابد و بکل هر لای کنین میگوید آنکه  
آمده میگل زنیب عبد موکل اخند علی الصداق المظلوم بعین داعی  
دادم کنین موکل خوردم زنیب طاغلام موکل بواهد سعاد معلوم پس نمکبل  
مولای عبد بکرید میلش النکاح بعد موکل احمد علی الصداق المظلوم پس خدید  
کردم زن دامی کنین میل تو زنیب از برای خلام موکل خودم احمد بصداق معلوم  
به و سار و چو و نکاح دائم صنعت زنیب بهن بنی است و همینکه این جستجو شد  
کنین بر سر لای خود حرام مبتور مثل ساپر زنان شوهردار و طلاق و ویراد امنی  
کنید و اینها میتوانند در خدمت خود باشند: غاد است زنمه و اکمه کنند خوبیدن

واره وی در عقد اتفاقاً درست غلام است نرمولی و اکرمولی کنین خود را  
از برای خودش عقد نایاب عقدش باطل است و بن حبیت ملک باقی است و اکرم  
که فوج شود سرخود بین عده باطل است و حبیت سبیل ملک بین اراصل  
ناراد پس هدایت خود مدل سپر جاسوس است و با همیض صبغ حلالی  
شود و نغارف در میان خل و عنین و خصی محرب و مسحوم نیست و خواص  
سر شکه معاشر فشد از برای ذنان خلاف شیع است و سبب دیانت هم را  
که اعظم کیان است مهشود دویم از روی حبیث کنیز بر غیره مولی مخلب  
بهانگ خلاف ضعیف است در اینکه مخلب عقد ناکاح دائم با منقطع است  
و با ملک منتفع است و مشهور ثان است بلکه اول منفی خاست و بنا بر این  
پس از برای عبد جاز نیست زیرا کاظمه و اشهر اشت که عبد و امیر مالک

## عقود جائزه

صدهات ولکن از اخبار ظاهر میشود که بند دو صد هاست که بیشتر ممکن است  
 نزاب دارد و از بعضی سیم هزار خود و از بعضی هفتاد و از بعضی هفتاد و کوچک  
 این بناوات بجهت خلوص نیست و باجهت کثر تجارت ممکن است باجهت نفع  
 باعلم مغایر باشد شهر را بنت که اعیان و فئل لفظ دری کام است  
 جاعی از اعاظ علماء قبل فعل اکاذیه دانسته اند و نادری از علماء در احاجی  
 ضلی را کافی دانند و چون که عقد نافال است و نفل مالک احکم بکوچک لاف  
 اصل شیوه باید افضل کرد و میشه و زنها اول است و معنی جزو زیر باید  
 شده پس اصل عدم شکن بغير اول است ولکن که معاطات عطای هر دو جانب است  
 و در بعض از بجا است پس معنی دو را بجا نیست ناهم کوچک را بجا نمایند  
 مفہوم کوچک از بجا است هدایتیار بیرون فرض دادم بنواین بکسانار را پس فرض  
 کوچک از بجا افضل سیم بجز کدم فرض دادم بمن پکسانار او نزدیک مذکوره  
 کافی است هر چند بجز نیست بلکه نیز بآن این مضمون را این ابتد که این است  
 واکو کل کند و گل از فرض کوچک از بجا است هدایتیار بیرون این مکمل  
 خود فرض دادم بنواین دنار اپن کل مفترض کوچک از بجا ممکن است این از افراد  
 بعنی این ابتد و گل خود هول کرم از نزدیک دادن این دنار را بکل من و گذیم  
 بجز بر احاجی در اینجا بلکه در هر عقد جائز صحیح است مثل اینکه مفترض کوچک  
 افترضت هندا اینکه اینک پس فرض کرم این مال را از نیز پس فرض کوچک

نمک مثل اکرس را حلال کند نظر پر جلال بمشهد و اکثر نظر را حلال کند حلال  
 نباید و همینکه بجز طی راحلال کردند و طی پس بجوس و طی در صفحه آن امر را  
 ذکر کند مثل احالت النظر ای آمیز ممکن و مخلل نظر بلکه و طی هر نجاشی خدمتا  
 نیست بلکه نزوح بین چیز است پرخدمات از برای همی است روز های او خست  
 کند و شب های زد زوج برو و مخلل مجرد دیجع مولی فتح مبتد و محلاج  
 از طلاق و بخوان نیست باب در پیر در صفحه عقود جائز است  
 و دافنه شده راول رساله که عقد جائز است که هر یک از مشاغل بنت  
 هر چند بخواهد داد باید هم زند و عمود جائز که در این باب ذکر شوی باز ز

و ز و مدهون شدن کرده آه شیر کش  
 دار و کن و قوق بند و صرف بکش  
 اضرف عست که طلاق و فس از  
 بجهت اینکه قطعه را افال خود جدا مسکن دیده بکوچک مسیده نیست که فن مثل  
 قوق بس که تا زد از این  
 دار و بس 2 باید که بکش این  
 که رفع خود رست خود رکش و بحسبت بس این این این این این این این این  
 بعد از بس بس بس بس بس بس بس بس  
 دار و بس که بحسبت بس این این این  
 آمده که صد فرد هم بده  
 در هم هست و فس  
 آنچه  
 زن  
 در پسر و صدقه کرست در هم هست  
 اینها و مدبوون شدن مکروه و فرض مادن بثاد عظیم این این این این این این  
 و زن باده تم دار و بقایا که مستقر در کوچک  
 و این نقد است و خود را خدار چیز  
 صرف نیست غرق است که از خدمت  
 اس بشد تو اس پیر است که کمیست

بحق امانت دادم بتوان مال دار را حافظت نمای پسندید بکوید قیمت این لغع  
 بحق بیشتر کرد امانت دادن نزین اینما دارای حافظت کوید و در بیشتر  
 ضلیل کرد اینجا حافظت است مثل اینست که بعد از اینجواب مودع متوجه فضان  
 مال غایب و همین شخص وی بمنزله بتوان است لفظ خاص در اینجواب عفو و جائز  
 نیامد لازم بنت بلکه صرفظیمه لاک بر مدعی غایب کاف است اگرچه محاجا شاید  
 بایران بسیار اکتفای می‌افتد که سبقده باشد زیرا که غالباً امانت دسته  
 بکوید که اینما دارایی هنر نکهدار و با امانت است در فرد تو و فرض اینست  
 که قول فعل هم کاف است پس بمحض کفر مسند امانت معنی پیشود و نیز  
 و دیگر را که با خنوار مالک باشد امانت مالکیه می‌کویند واما اکثر لغایه  
 مالک باشد مثل جایز که از همای پادشاه در برابر شخص اخلاق خانه کشید  
 و اون اینکهدار پس امانت شرعیه می‌کویند و در اینجا این شخص کاف است لسانچی  
 بقول قول بنت و فرق در بین ایند و امانت اینست که امانت مالکیه  
 نامالکیش نخواهد رسوا و اینست مکحوف تلف یا موئ خودش باشد  
 و در امانت شرعیه مجرد مفسن و زور و احباب است که مالکیش رفقاء و اکرمیه  
 باشد شخصی باشد همینکه مایوس سد میخواهد جامع الشرایط که غایب و عابز  
 است که خود را مظلوم نماید ولکن خناصر است که هر وقت مالکیش باشد  
 شود عرضش را ببرد و اما اکریمیه در غایب صاف اینست و جائز است

اینست که اینما و هستک مبنیه حاری شد مفسن مالک اینما مشد و در مفسن  
 حرام مفسن بدل پیش از اندیزه ایطالیه کند این اکریمیه مفسن موصوف اینه داده  
 بعنی که خود عذر جائز است پس شرط بطریق اولیه بشه میتوان ره روز  
 و هفتم دادن شرط قبلیک بنت بلکه مجرد صبغه مفسن مالک مفسن و بین  
 این مفسن آنلاط میتوان بر مداره و هفتم مثل بیع است بعلو باعیان بینکن نه  
 مبنای دهون و در اعیان بزر نفصل است و این ساله از برای صبح ناید شده به  
 احکام و در این صبغه بلکه در بیع عفو و جائزه لفظ خاص صبغه بنت بلکه لفظ  
 که این معنوی بنهاند کاف است پس اکرمیه بکوید نصفت کن در اینما و عوشش را  
 هر وقت بعث ام روز کن با اینلیک کرد اینما را بتو عوشش را با بهدند کنی دادن  
 میول کنند لاعل فیصل است در پیر از عقوب جائزه و در چشم  
 و حفیت و بعد در ذرا فهمه، عذر بنت که افاده میکند است باید در حفظ این  
 همچنانکه ملزم مرحوم در قاعده فرموده و مقصو اش نکسری حفظ اینا نصیر  
 دیگر بیهوده جایز بنت و در لسان عموم امانت می‌کویند بلکه در لسان فهمه  
 امانت اعم است ازان بلکه مجرد بکه ضمانت نداشته باشد بی لفظی و افزایش اینها  
 امانت می‌کنند بلکه لفظه را این امانت می‌کویند و در اینجا این طبیت چیزی نیست  
 که این اینچه مشهور اکننا کرد اند با اینجواب لفظی و بقول فعل اکریم احاطه  
 بقول بزر لفظی است پس مسند بحق امانت دهنده بکوید از عذنه اینکه اینما

که بیان کند جایز است مکرر هفت موضع اول در دفعه پنجم اگر فیض باعث شد  
نمود اینها را فرق نماید و بیان کرد ناجیم کشت و پوست و اسخوان و پوچا  
که این پوچه مسود پس از کردن از لجزای خود باقی باشد بخش و حرام است در قسم  
نهایت عاری بدیده که از برای نذر اعانت گردن که در بیان کشت ناگزیر است  
برند و جمله مشدیل جایز است برجع کند و از تصریف های مبنی بر اینهد  
همه زیبی را عاری به دهد و برازی عرس اشجار که در بیان کشت مادا میکند  
از آن اشجار انتفاع میتوان بر دلیل این بیان کشت نهاده  
که در هر چهار فصلی کشید است می بند و همچنان است عاری و حرام  
و کار و از نیسان خفن پس عیالیان را که از ایشان می بند در غیره ایشان سکن  
پس بانده که خود چهار حراس شوند و می بندند  
با پسر ایشان ایشان را بند و هر چهار فصلی که ایشان را از فرزند اخراج نمایند  
عاری به دهد که مستعبار و لارهن نکناره دیگر چشم جریان عقد هن لام پیشو  
و در بیان کشیده از هم من مخلص شد پیغم زمین اعاب به دهد از برای  
مدرس و مسجد پس از آن که تمام شد و صبغه و قفت جاری شد لام می شود و شیط  
با اس و جلد ران و اختاب و الانه که از مستعبار است و بالطبع از میان  
بنزه بیش می شود ولکن بر ملات معتبر باقی است هر وقت که آنها بالمرأة منه مک  
شدهند زمین را نظر ف ما الکانه مینا بد شتم اذن به دلخضی که نمان

وفق و کل حضرت پوسف علی بن ابا وال ولد اسلام دلخواه خلص بیرون از  
 نسبت پسر از این شریعت  
 پدر عیم صیه از برای شخصی کی باور داشع پادشاه را که کشیده است باری شتر  
 از کندم است و من باوضامن شاید مجده ای بوده است که باری شتر در زدن اپشنا  
 معین بوده است که پیغام من ببریست مثلاد جفشن نیز معمه و بوده است  
 که کندم است مثلانه حرو آرد و مانند آنها و اکنه شریعت مانایع شرایع  
 ساقیه نیست و اسخاخ شرایع مناف است اشتهار عزم نخ و همینکه آنها  
 کردن شتر بکار داری من عذر داشت  
 میتواند جاصل بگوید من رعایت این فلذ رهم یعنی هر شخصی کی باور  
 علام که مجده ای از برای او است بین بکار داشت لفظی در تعامل اعماق  
 شرط نیست بلکه علم بمالین برشط نیست و از این مجده عامل را از اکان شمرده اند  
 بلکه هر شخصی که این ندارد ابتدا با شخصی با بگوید که چنین نداشتن شخص  
 دار غلام را پیدا کند و باور دناید میتوان این جمل میشود و چونکه اخراج  
 بقول لفظی ندارد از این همچنانجا عنی از قضاها جمال را ایقاع دانسته اند  
 نزاع دارد و لکن افولی اینکه اتفاق داشت و بتویش ضلال است که اشغال اکمال  
 بعل نیز اکنیت خاصیت ایقاع اندت که بقول در منکن مثل اینه که اکنیت  
 بکوید بقول تکرم بالله نیشود و در اینجا اکرام شغول عمل نشود و بادر اشنا  
 عمل نادم شود جمال بالله باطل میشود و اکر عامل را معین بکند باز صحیح است مثل  
 اینکه بگوید این خطط روی هذافلک در زمین بعنه اکند و نه این جامی این

۷۲  
 واجه ملاک ای بجای باور داوینی شرع در ناز منابدین اکوفت مولع است  
 در اشایی ناز دفعه میتوانند نایاب باور داوینی کند و ناز را باطل نایاب و کو  
 صفتی است همانند بلکه در اولین مشکل است مجده عزم لا اشغال اعمال کم  
 که در «بلکه خود را بآواره بدبختی بدهد که از برای اینیا بمع عیون نهاد  
 معلم شخص علام باکن خود را بآواره بدبختی بدهد که از برای اینیا بمع عیون نهاد  
 نایاب پس هدکارم بشنید بکروی بجمع نیواند که نایا خام رساند  
 چهار مرغ عشق و جانه چیغه جماله بثبات جمیت ولکن  
 کسری را شهراست و ان و جمل بضم جمیم است از برای چزی که فلذ بدهد  
 ادی او برگون کاری ولکن جبال در شریعت النزام عرض معلوم است بعل  
 از برای عامل برق و چهار در کنواره صبغه و جاعل کلفی که قابل اسنجان باشد  
 و معین باشد و عمل اینکه مقصو عفلان باشد و بین و بعین بکاره  
 نایان لام نیست بلکه نیتن فی الجمل کفایت میکند مثل اینکه بگوید هر شخصی که  
 علام که مجده ای برکردند فلان مبلغ لای او میدهم و جمل بینه عرضیکه از بری علی  
 میدهد و باید معین باشد بقیه کد در هنگام فخر و ایاض نیاز نشود  
 در صلح کنیت پی کریکوید هر شخصی علام مراد کند نصف وی از ای او باشد  
 رخوت بدنش ازا او باشد و بایمیه اینه رخوت معین ازا او باشد صحیح است اکوجه  
 انهار اند پر و ندانسته باشد که بچه قسمند اکوجه احاطه آند که مثل نیمی  
 نیتن نایاب که جملی که موجب بفاوت در قیمت باشد نایاب بلکه شهراست

از بیان نویکده است و همچو عاریه و لجاءه و حمایت حماله و نیز صلح است  
از داده را ای پسر من نمی بینم  
و اکر شخصی بر عاد و با میل اقصد و رصیغه از حامل غلام را ساز و محقق جمل نهست  
این در این روزگار خود را خود سرمه داده و این از  
پیر کان که مفارقه شد و استحالم است من این طبق بخشش مالک و اکر شخصی  
بعد از صیغه غلام را بپارد و لکر ضیغه انشتبه باشد و قصد بیرون نیز  
نکوده باشد در اسخاف و بع جمل اخلاقی اظهار لست نظیر اینکه شخصی  
ندز کند که مشخصی باشد بکدرهم با بد هد و در عامل بایع و عقل شرط  
همانکو راحمه مواث و جاوت مباحثات شط بیست مکعل علی باشد کار  
طفل و دخواه صحیح بیان مثل اینها عمود فهنا بایع و مانند اینها پیون  
لا جمال عقد جايات از براوه هر دو جايات هنخ او ما داسکی عمل تمام ننمایم  
ست و داده عشق داده بشنه اما اکر عامل منع کند چیزی از جمل با و پرسد و اکر مرضی ای طالی نیز او را  
در اکت بیار ای همین بیان میگشت  
اکر قصه که شاه سهند را کن  
عر و اکت شرع  
فرز شر و قر احمد علیه السلام کلام محق  
طض و محیون درست اکر قدر کله  
م اذن در داده شرع  
سر عبا و شرعا  
حی و ای  
ای مصلحتی شرع

۷۰  
و چیز از براوه میگیست از احکام و طالب اینها در نظام الفرمان نظر نیست  
پنجم از عقوب جاوه شرکت بکشید و قدم ایش و ای عبارت  
از این طبع حوزه چند مالک در پایه چیز مثاگرد و قدم ایش همچو مثل مال  
موروث و اخپا و ایز محظوظ بصفه ایش ایش و بیهار قدم است شرکت عنان  
بکشید که شرکت در اموال است و وجہ تنبه لست که هر دو مساوی اند در  
مثل و طرف ایش شرکت ایدان کدو نفر پایش زبان باکذارند که هر چیز کسب  
میکند از بقاری فاصلی و دلایل و جوابی و مانند اینها از ترقی صنایع  
کهی مایه است شریک باشند و شرکت معاوضه و ایش که شریک بشوند  
ده چیز اتفاق و صدر ایش و کشت دیانت و غیر اینها همچنان که در زندگانی فرموده  
است و تفاسیر بکشید و شرکت بجهه و ایش ایش کدو نفر پایه مایه صادر  
آبرو و اعشار فرایده هند با پکیک که این دم چیز بخوبی در سخود و با هم شر  
باشد و بفریشند و فرشن در دم مایه هند و هر چه رفع حاصل شود و هم قتلپنبد  
پاینکیکی آبرو و اعشار ایدان بیمال و دیگر و عنبر و دوف و مالدار که شریک  
شند باز فشم که علی ای بر عدار و مال ارقبه صرف و هر چه رفع شده با مناصبه  
یا بالتفاوت نفسم نایند و لکن همینه مال در دست صاحب مال باشد و بدر  
مال بدهد و این سه قسم هر سه باطل و قول بعضی اتفاق است پس که پنبد بر ایش  
و ایه مشغول کسب شوند و پکیک بندی از پکی کی فرض کند و بز ایش غایب

و سارین بکتب بکر متغیر شود و در میان محصل دارای راجح و رد ارجح مکار  
کتب که نامه باقی باشد مال زنیع به درسته است پھمانتکه بعضی از عاظم عمله  
عصر فرموده ذیراً که خوش مال خود را بعرض شرح برادران خاده و مال سارین  
از ایشان است و باز برادر حصن هند اما اظهرا است که ضامن مال ای برادر  
هستند بعد در یک هریک صرف که راه اندیشه داده مخصوص عماله فاسد مضریت  
اجاعاً و ادکان شرک صحنه چهار است درین یک پاییز که عاقل و بالغ قدر  
باشند و مال از هم و بالسویه با بالتفاویت ولکن باشد و مال باشند که اکنون  
شوند میتوان داد مثل کدم و جزو آرد و روغن و پیپ و پول نفره و طلار  
شیر و عسل و مانند آنها و از اینها که عین نیاز من شرط است فرموده اند که  
باشد و لها ایشان سکمه از بیک شهر و ایشان یک جنی باشند و همینکه مال عین شد  
رکن چهارم و عیینه است و هر لفظی که در لاث برادر دستور فهرد و بکندازند  
محاربت کردن حد آنها کاف است و حقیقت باشد وجه محاربی باشند ایشان  
و یک خوش ایشان بخواهد و باوکیل و بااضتوی و ایشان امضا نمایند پس آنکه عین شد  
پس از شیرین بکوبید شارکنک فیضان ایشان علی اذله فیض و کان الریح عینها  
بالمناصفة پسینه شریک شدم باز در اینا مابین قشم که کسب نایم با اینا وصف  
رمع آن لزمن وصفت از نیو باشند پس شریک دیگر بکوبید قبلیت الشرکه فیضان  
الآن علی اذله فیض و کان الریح عینها بالمناصفة پس فیض کردم شرک باز و راد

باین ششم که کسب ناهم باشی و ضعف روح از تو خصمان باشد بلکه مثل مثال  
که هر چند مبنو از هم اینجا بداند که در میان اینها همچنان که در میان  
آن مال دارای مال معتبر و همین صبغه اذن اشاره بر کی بگیر که اینها کلید  
و همچنان صلح داند بخوبی و بغير شد و در هر عالم محتاج باز جد بدبخت نباشند  
حتماً باز از دلخواه خبر فخر از بیان هر دوست و چون که عقد شدن کن که در شیوه  
من آن سکد دلاور کنند و باید اینجا و مقول و قوه و شرک در اینجا و همچنان  
و عقش بکش و از داد و کسب اینجا از اینجا خلاف کرد و اندک با محروم از شرک نهاده می‌نماید  
ششم کنایت مبکد و ماسکد با بدضر شود با وظیفه که دلایل نایابی و کیمی دیگر را  
در سکردن اینجا و بیولند کل و بگوی مثل این صبغه که در اینجا نوشتم اینها از داد  
باید فاعل شایع علم نهیت از اینجا خواست پیره را بات در جنین همچند با بدضر کند  
که هم وکیل کردم شنیدم که از داد و کسب کردن اینجا ایال و هم بجز و کات ازوی هم در داد  
و سه کنایت هر دم با اینجا بتایابیان بی اشکال همکنی لام می‌آید که همچنان که  
نهیت پس موج فضله بیول و کات از شرک نهیت هم شوند که در اینجا همچنان قوی هم  
از داد نهیت پس غایل فضله بیکل موج هم شوند که در دفع این اشکال بتایابن هشتم  
می‌شود که عقو و حاجه محل بوسعت است من نهضیم پس موجب فضله  
بیول قبل از اینجا بتایابن هم می‌سکند که من اذابن مال کسب می  
نمایم از زیارت خود و شنیدم و غایل فضله بیکل موج دایابن هم

دان معاذلان و راس المال که ماهیت خواست و عمل نیم و صبغ و شرط است در  
معاذلان عقل وبلغ ورشود و در راس المال پنکه از نقدین بعنوان باز  
هر دو باشد و سواد اینها همچنان مالی راس المال و مضای بر پیشود پل کردن و جویز  
وینه و تغفیر و حوارت و پر اینها راس المال غایب و صبغه مضاره بخوبند  
باطل است پل کرمالک وفات غایب وصال وی در مضاره بباشد و عامل نقد  
جنر کرده باشد بز و نه همان مضاره باشد و غایب باطل است زیرا  
کعفتر طنز لبی فات بک از معاذلان باطل میشود پل تغیر پایان عامل بایز  
مضاره باشد و مضاره میشود و در باشد و باجه مضاره نقدین باشد و نه مناع  
دیگر و باشد راس المال علوم باشد از برای معاذلان بحسب جنر و دنی و در لاث  
عامل باشد پس کرمالک شرط کند که مال درست خود ش باشد و عامل همچنان  
محترم مالک قبیل شرط باشد هد باطل است و شرط عمل افت که بخارث بینه نفلو  
انفال باشد نه کسب کردن اکه مضاره کند بلکه طباخی اضافه و باصیانو کند  
با پنهان که عامل صاحب این صنایع باشد و راس المال را در آنها مصرف اراد باطل است  
و شرط در بین که محض معاذلن باشد پس که صد از زیرا لجنبی فرازدهند  
باطل است و مثل این باشد مثل این پنکه بکو برد برج را بالمناصفة بالثانیا مثلثاً نهیم  
نمایم پس اکرم شانه باشد بلکه شرط آنست که قدر معنی از بین مالک و با عامل  
برداری باقی ماند ازان پنکه ای باشد باطل است و بعد از آنکه این ارکان مخفی

دلایل برین کل کند تر و در نوشته اش صحیح است و ذکر مفصل و کات بزیست  
 واحد است بر این کل کند تر و زاده کل کرد و نکرد و بعد از اینها باطل است زیرا که  
 حد نه شلوغ همچو اجمال است نعم و نجف و رضی و سعید شرط است پس اگر مطلع نباشد  
 واحد است اگر کنند بیان شود مثل کل ایشان طبق کتاب نلام اخراج دادن باطل است  
 شد که در نام اخراج دادن نهاد و عین نهاد است اگر مصدک باشد مثل و کل ایشان  
 بیان فتد پس که اخراج دادن در شطب اسناده عزالت در پسرخواه از خود  
 بیان طلب کنند شخصی که ناما و بیشود و اماری و جهار کنند از دفعه و  
 موکل یعنی کل کنند و موکل و مفصل و کات و جو نکه عقد جائز است ایجاب نیز  
 لفظ و مول فعل ایجاد است بکند و در صیغه و میز هم لفظ که اسناده در پسرخواه  
 به نهاد کاف است اگر چنان باشد مثل اینکه نکرد این کتاب را پسرخواه نزدیک  
 دیگر صیغه وی اینست که موکل کند و کل کنند فیسبع همان اخراج  
 که داشت و زاده نزدیک این ایجاب و کل کوپدیثیک التذکر فیسبع همان اخراج  
 بیان قبول کرد و کل کرد ایند نزدیک نزدیک این ایجاب باشان همراه باش  
 در وی شرط اینست پس اگر شخص و شهرو پاکیزه شخص و بکری کرد شهرو در فرم  
 دیگر است کل کند و بدان و سیدن فن و بجزل فایده همچیست و ایکاب است بزیر  
 در ایجاب کاف است مثل اینکه از فرم بشخص از طلاق بتوبد که طلاق نزدیک باشد  
 نکرد اشکال است احوط بلکه اطمینان است بل اگر چنین شود لفظ بالظاهر که  
 دلایل برین کل کند تر و در نوشته اش صحیح است و ذکر مفصل و کات بزیست  
 واحد است اگر کل کند نزدیک کرد و نکرد و بعد از اینها باطل است زیرا که  
 حد نه شلوغ همچو اجمال است نعم و نجف و رضی و سعید شرط است پس اگر مطلع نباشد

دلایل برین کل کند تر و در نوشته اش صحیح است و ذکر مفصل و کات بزیست  
 واحد است اگر کل کند نزدیک کرد و نکرد و بعد از اینها باطل است زیرا که  
 حد نه شلوغ همچو اجمال است نعم و نجف و رضی و سعید شرط است پس اگر مطلع نباشد  
 شد صیغه همچو اینست این فرم که ایالک کرد فاصله است علی این ارجح بیان اینصیغه  
 دادم بیوان ایال برین کند عال ایشان و مجازات از نوع ایشان و معنی درین ماضی مفتخر شد  
 پس عامل کوپدیث المعاشره علی این ارجح بیان اینصیغه بمن بول کدم این  
 مال برای ایکاب مجازت ناما و بیشود در مبانه مانصف باشد مصالحه ایشان کل و غایب ایشان  
 پس بیوض فارضیک جائز است اما در فاعل ایشان کل باید علی این امثال برای این ارجح  
 زیرا که میان مصالحه و مصالحه ایشان میان مصالحه عامل که اعهم بر مال  
 میشود و هر چهل ملک ایشان بیفت که در این دوین افریدن ولحباست بین صیغه  
 چیزی است فارضیک علی این امثال ایشان کل ارجح بیان اینصیغه پس عامل کوپدیث  
 قیلث المعاشره علی این امثال ایشان کل ارجح بیان اینصیغه و معنی ها است که در  
 منز مدکور است و هبین که این بمعنی جاری و شد عامل مادون میشود در مجازات ایشان  
 با مراعات عنبله و لکنین مال بر مملک مالک باقی میاند و هر کثر عامل درین  
 میشود و چون عقد جائز است در همان فرم میزانت کرد که ایالک فتح کند مال  
 بمحی داشته باشد چنانکه از این میشود و اجره المثلین بیان نیز کوپدیث دفعه  
 نفل و این تعالیم نموده باشد خواه مال بقدر شد باشد بحقه ایلی که بجهن طهو  
 بیع باشد عاملک را ایجاری باید کرد بینچن که ایلک معلم شود پس اکریپتیارج  
 داشته باشد بطریک هفتم از عفو و جائزه و کل اعیان  
 پاکیزه همچو کل کند نزدیک کرد و بینچن  
 دلایل برین کل کند نزدیک کرد و نکرد و بعد از اینها باطل است زیرا که  
 حد نه شلوغ همچو اجمال است نعم و نجف و رضی و سعید شرط است پس اگر مطلع نباشد

مثل اینکه بکوید اگر کسی سفرم طول کشیدن و گلی رطلاع زوجه و سبع فلان  
مانع و اگر فلان شخص فلان مناع را خواست لزد گلی در فر و حسن و مانند آنها باطل  
و هینکه باطل شدن در ضمن او بنی باطن پشت و قول بعض بیان اذن صعب است  
پس همچو انت که عبارت را بطور شخص بکوید و ان طلب بعض دیگر افاده کند مثل  
اینکه بکوید و گلی کرم فلان شخص را در فر و حسن این مناع باطل شدن فلان زن  
و لكن نایا که اصر کند بعد از آن بمز شد و باطلان بکوید شرط است در موظک  
که این الشرف در آن عمل باشد پس جمع مجنون در همچو امری که بکل پشواند شد  
و سعنه در اموری که غلطی میال داشته باشند بخواهد در ضمن ما هم زانه مثل همچنان  
و ظلم از بخاست و مانند آنها همچو هد جامع الشراط شخص اداری را که اهند  
بپرس و شرعی را داشند باشد و پشواند و گلای اباد را صور صغار و مجانی و سهی ها  
کوی عصوند اشند باشد و اگر عادل باشد و لكن راه خروش عمل را راه نباشد  
و گلی و جابر نیست و این شخص را همیکنید پس عنی عادل قسم عنشود و عادل  
که اهند راه بجهش اعمال نداشند باشد پس عنی هم پشواند شد و عبارت  
هم نمودن نیزهان و گلای و مانند آنست و لكن بمحض وفات جمع قبه های  
عزل پشتید و گلی و مصنوعی هم بکری او گلی پشواند کرد مکرراً این موکل بمحض  
یا صریحاً و با اینهی عرضه مثل امعظمه که از یک فرم همیشی عنشود پس اگر شخصی  
با گلی بر امور از خود تقدیر نماید و چندین فیض را مورخ بخارث وزد راعی فرضیه  
در این حکایت بسته تجیی که حکم اتفاق شد  
که بر عقی و خنی طارم زد کرد  
اضرورست شغل بیور  
و حقیقتی برگزیده

و باشان کوفن از بین دیرنگار که سفدان او دران سال خواهند داشت خواهد  
بینها همکه باطل است و همچنانست قم‌خوزدن محمد عاملی از بیانی ضرور دد  
اموال اینام و مجانین بعد از تزکیل و مجهبین به شی که در شرایص صفات پادشاه اینها شد  
بعد از این راخنده ذکر و مال احتمال سیدا زبان همچنانکه معارف شده بین باطل  
ولکن علاوه بر شارع مقدوس از بیان کذاشته و آن شیب این اینه است بل و که  
حال مباشر است از بیان و کل جایز است اگرچه این صفتی باشد مثل اینکه بکار گذشت  
او را در فرخان همان چنین بکیول نان در همان زمان توکل و ای اعمال را که کشته شد  
بعد از آن معمول ایه و توکل و رسال احرام از بیان ذیفع بعد از حلالة بین باطل  
ذیفع اگر در بین احرام مباشر است عذر کلام از بیان و کل جایز نیست و همچنانست  
توکل ذیفع مدهله همراه با در حضن از بیان همین ذیفعه تبدیل نشاید ولکن جمله  
از عللاء این توکل با صحبیم داشته و در احرام باطل را داشته اند و حال اینکه ذیفع  
در میان اینها نیست مکریک حدث ضعیف کرد لا الشیئ ضعیف است بل این طبق  
بطلاق است اما اگر در طبعه عزیز مواضعه و کلید باز خشم که بعد از این صفت و بخلاف  
اینها ظلبلیک نکند صحبیم ای از بیان که من از باشرت مولک ظلبلیک و لای در جن توکل  
و چن طلبین نیست بل که در میان اینها است و توکل در محروم این مثل سقفت و ملک  
ناحر و عصب کردن مال غیر و مخصوص عوارض بیانیه و مانند اینها بین باطل  
بسیار مباشر این است نز موکل دویم اینست که این امر قابل نیابت باشد و قبض قابل

اعضه قابل بیار مشکل بلکه ندیده ام قضیه که مبنی جامع و مانع از برای او فرموده  
باشد و نه حدیث که این معنی را مضر من شده باشد بلکه صفا و چنین فرموده اند که  
هرچه شایع عرض نتوکردن است با پنکه اخود شخص صادر شود مثل طهارت  
عیادات و آنمان قابل کالت بست و نزد روحهد با پنکه با آن کردند همچو  
عرض شایع مثل نکردن است که از خود شخص صادر شود قابل و کالاست مثل  
عفود و غیره اینان وندید و عهد و عهده داشتند در مبانی صدمان از این اتفاقات در حال آنکه  
این مبنی از این بروقت شدند برین خود زیرا که مال وی باین مشوره که قابل  
و کالاست که قابل و کالت باشد و غیر قابل افسندگی غیر قابل باشد هم  
چنانکه مخفون بست بر شخصی که اندلش نام این باد و مفضای قواعد شرعاً بست  
که اصل جواز و کالاست مکرمانی اینجا شایع بر سر و لکن این اصل از برای  
ضد نافع است نو مغلل پس برو مغلل و لایحه کرد و همه مجبو هستند که  
از هنر شوال نمایند و درین کل راه از خلاف کرده اند احقر بطلا دست و ظهر  
صحت هم آفت که این معنی دلیل باشد معلوم باشد به تبعه که معظم غیر عین حمله که  
موجب تفاوت در بعض و ضرر باشد بمنفع شود پس اگر بکرد و کل کوم نزرا  
در روشن مالی از مالهای این بطال است بلکه ابتدی شخص مال را معنی کنند که  
عارت با این عارت با این اسب معنی و از این همین است که جامعی بطال است  
نوکل به قابل و گشتر را نهاد که مسئله انسنا که جمیع شنوان اور امطلع نهاد

ج

بعض اموال اولیاء بردم بیشتر دفعه مطالبات او را ابراء خواهد کرد و لکن اگر علماء جازدا  
ز پراکنده های این امور را می خواهند که نهاده است خلاف اعنة است بسیار  
از برای دعوی چاپ زیرت و اظهار نظر این بست که عزیز در رکالت اصلاح فارغ بنت  
بر دو مثل فرجهن مالی از عالمان و بقیه و هر یک را که مصلحت را نداند بفرشد  
این و سپاهانزد رحال احتصار می کرد که نو و کبیم مردان می خواهند بروش داشتن من را با  
این چشم برداز که هشت مردان عقوب حجافه هبہ است که بعض  
مشهد است و فضایه غریب که ملند او را بعده که مفتش غلب عین طشد بر که  
منجر آن مغلظانه باد و نه عرض و بدین نسبت قریب پیغامبر مغلظانه لحریزان از الماجه  
محض است مثل اصحاب فتوح و عین احقر از است از مناصف و دیوبون که هبہ اینها باطل  
بله بدینوں مبدیون بمعنی ابراء است و لذا اینهم صحیح است و اما بغیره دیوبون پس  
چونکه ابراء متصور نمی شود از اینهم باطل است و منجر احقر از فعلی است که باطل  
مثل اسکنک بکرد هبہ کرم بن ابراهیم از اکرام اسال بن بنازه عن بنات عالیات بر روی  
عقلانه هر جم درین که فروعه که این قباد براون قبیم حداست پیغام واقع است  
نمای احقر از پراکنده های عجیب عقوب و ایقاعات معلقه باطل مسنند مکنار در عقل جمال  
در وصیت و بدین و نه عرض این ذات از بیع و مانند که بعیض عرض باطل مسنند بود  
نه قریب احقر از است از صفات که بی نسبت قریب باطل مسنند چونکه اجماع است  
که هبہ این بست قریب همچوی مکار امام صبغ و بعض عین مرهوبه لازم پراکنده است  
او از این قبیم بیان کردند که میگذرد از این ایزدیان ایزدیان ایزدیان ایزدیان ایزدیان

آن پسندید بدهیان نفل همین بینکند بلکه با مذهب این هنر شوامیت همه است نه  
این و لشون رست و محبت از این راه را زنده می کند و باشد بر همین مذهب اذن  
و باشد هنر اذن و اهاب باشد بیره هنر اذن مثل علم فضل است و معنوی هنر  
نمایل است در صفات منتهی به میان از مال اکچه مال از روی بیان اینها باشد  
اینکه تخلص را در شهی هماید و همین موهویه در شهرهای مکمل شد و صفتی هنر میان این  
است از اینه که از اینه بیش اینکه از فرهنگ ضایعه خود را این کند و بجهات این کوچه  
نمایه بله داد و مانتلهایها و هنر هنری هست بلکه اکثر رصایان عذرمه میان کل  
بنز فاصله بینکند جایز است و غایه قبل المیزان از اینهاست نه توهمهای اکرمی است  
صفیری مالی ایاره بینکن همان فض خود را که سفر است کلاه است بین هنر  
که اینکه نهان بعد هنر هنری هست و هنری هست و هنری هست اکمال بالشیخی  
که اینکه در هنر اول هماید و هنری هست و هنری هست و هنری هست و هنری هست  
عفنه جایز است باز یعنی از براوی و اهاب جایز است و لازم بنشود بین هنری هست اول  
نمایه فریت خواه اظهارهای اندیشه خواه اسرار اینقدر فرق است که راظه هار اکثار عجیب  
نیزه  
بنز و لکن در اسرار میتوانند املاک افشار است دویم عوض این اکرمی است  
فضل هنر موهویه چیزی بعنصد عرض بر اهاب ذکر اکچه بعضی از عین  
موهویه باشد و اهاب بنز هنر که همه لازم میشود ولکن همه موضع رسه  
نمایه است بکی اینکه عرض اهل صبغه بناشد و شرط در صورت دیگری نیز نشده  
باشد ولکن نهایه خود بعد از فض خیزی بعنصد عرض بدید و دویم اینکه درین

مکتبہ  
جعفریہ  
کراچی

صيغة هبة شرط شود مثل اینکه واهب بگوید وه بنیت هذل الملاع بشرط آن غلطیه  
در هفتمین مقدمه سازمان انشاع و انشاع اینکه نه عطا کرد هر چرا مذهب

فرا کو بید میلک همه هنر این شاعر پیش از آن اعطا کی داشته باعث میول کرد میشند و نویز از هنرها و ایشان را این کجا عطا کنیم تا کوچک داشتند و دو قلم اینجا عاصم است

سیم انتقام حوض را در حضمه مثل هفت ذکر کنند با این قسم که واهب کرد  
رهنگ هذل از اذای این عده هم بچشم بدم بنابراین مسامع را سکردهم پس هم کرد

میلک الہبی پر زخم سے جلوں کو دم بخشن بورا سبکدہ ہم و کان خلاف رائے شد  
شده و لکن دائن نہ کندھے حتماً لخواست ہم از اسماں لزم ہبہ بند رام

اـتـ اـکـچـهـ بـیـارـ دـوـ بـاـشـ دـرـ لـیـتـ وـمـیـزـ رـمـ اـنـتـ کـمـ اـکـرـیـکـ بـیـرـ آـنـ  
دـیـکـیـ اـرـثـ اوـدـ بـرـدـ اـکـاـفـ اـنـوـبـاـشـ دـوـ صـلـهـ رـمـ نـیـزـ نـامـاـنـ حـدـ وـلـجـیـتـ

لیز نتایج عمومی و خالق عالم اکرچی چند درجه دور باشد در همندی مجدد  
اجوان صنفه را با خود و پسر هم به لازم مبادرت چهارم ثلف پعن موهویه و باقفل

اوست بدیگری و این چهار سبی اجماعی است که هب دلایم میکنند بعد از پنهان  
و غضیر که از برای واهب رجوع جا بز نمیشود پنج نصیر نه باشد و همچنان همچو

بصرف مالکانه اگرچه باعفو و جائزه باشد مثل اینکه بعد از قرض همه بدهی و پاره صحت کرد از برای اقدام نشاند اینها در لزوم بسب این صرف مالکانه خلاص شوند

است و اشهر لزوم است مطلقاً و فضیل در نظر فوایت عینه لازمه مثل

م به قبیل الفضیل بیکری و عصیانی از برادر عبیر و مصطفیٰ قبیل اذکار و طیخ و طنجه  
ماتدل پنهاد رسانید صدقه نصرت عطا همچنانکه در طیخ و طرانه و عدم صد  
و شاپیگانکه دوسه مثا قبیل و طیخ اظهار نهضه نهضه نعمت عقوه جائزه هد  
است و فرق در میانان و همه است که هر را در جاذبه تقدیم میشود که مقصود  
تیبل و تنظیم مهدی الہ باشد و همه در جای پیشکش کابن مقصود بیان و این این  
محض شیخ عمل و فرموده است که احنجاع با ایجاب و غول ندارد و نظر اینکه تیبل  
واختشام فوت میشود زیرا که اکتصبغ شرط باشد مهدی الہ مشوار کند از این  
هدیه که کیا صاحب هدیه نتواند کل کار ایجاب نمایان و مصلحت کل است  
سؤال منافع اعظم مهدی الہ است و مضرور است احنجاع وی ابر هدیه و علاوه  
کرده اند بر این معاذ که اجماعی است جواز میول هدایا از عکلف آنچه از وندۀ  
صحی اشده و همچنان از لامهای و را کجھ با کاغذ رسانیدن باشد همچنان که معاذ  
از برادر رسول خدا اصل انتقاله واله فرشاد ولکن این اسخانات در مقابل  
در شهر سفینه بلکه ظهور احتمال بر اشتراط صبغه از معاذ معاون نمیکند  
پس بدین صبغه که ایجاب و غول و عوهر و لفظی باشد هدیه بمحض میشور و افاده  
ملک همیکند و دو شباهت منکر و نزیه اعراض میشود نظر اینکه مهدی ططا  
اعراض ازان هدیه کرده و اعراض میان ملک است پس مهدی الہ بحسب قصص میشود  
ملک مالک میشود و حاجت بصیره میشود و تنظیم نیز بعلویاند و لفظی میشود از این

در میانه ناس همکی از این بیل است و زبانیست ای که مجموع شده بحق پنهان  
جهاد و فراجید و مشیر و مانند آنها بعد از خصم و خوف مهدی ایه و مضمون کمال  
که از زاره اسرئیل از همه غزوه اند مجده خصوی و معاشران و لشکر در مقابل نفعش  
است که از بزرگی و برجیع جانبیت نظر باشند و در اخراج خواهاد امیدکنند در رسید  
آنچه باقی است ملکش منزیل است همچنانکه در رایقاعات مهابد اکرجیه مدها  
نصر کرده باشد جلا فهمده و هبته که بحضور صدنا صاف ماکانه لام مشیوه  
پس همچنانکه این شبهات متعربعد حاجت بصیغه ایشانه مشعر  
جاجت است چه اکوهده باشد بعد از خصوف ماکانه ایشانه داده بند و لافل  
بلکه نفرمایم کفت که مهدی و عضیکن از همه ایه و لحد تکفنه بلکه اکبرین  
همکی او را مدهم مینکند که عضیج است با احتمال از نوافل که با و منفعت نکریم  
پس صیغه در هدبه شعلت پس صدیع کنید امید است ایه هذل المیاع پس همه  
بتوان مناع را پس مهدی ایه بکوید قبل از همه دیگر پس بقول کدم این مهدیه را  
واکر و کلپن جاری نمایند و گل مهدی کویه عن و کلی امید است ایه هذل المیاع  
المیاع پس از جانب عوکم مهدیه دادم بتوکل بر این مناع را پس و گل مهدی ایه کویه عن  
عن و مکلفین ایه هذل المیاع پس از جانب عوکم قول مهدیه عن و دم ایه هذل المیاع  
دھم ایه عقود جائزه و حیث است و ای اسناید در خصوف

فتم است بک رسیدت بر لایت بر اینچه چون میش او بصرت دادن بود او حضور صفار  
و مجانین و نصیر دلمواں ایشان وادا و درون خود رعیه دادمیع را سازیع اینها  
وادا و خدیع لله شفیل اذ ذکر و خس و استیجراج و ممتاز درونه و بناء مساجد  
نه بخوبی حشد از مال بر پیمانه و مانند اینها و صبیر و دی اینست که من بخوبی بکرید و صفت الیک  
کل اماکن لی و لایه فی عن امور ایلایق القیار عادا و دینی و مقدمة و ایمی ای اخراج  
عمرق الله تعالی و صفت ثلث مالیۃ المذاہب الفلاحیۃ بصنایع خود که در ندا  
بعد از وفات خودم باز نیز که نیز پس از خودم من هر چیزی را که از زبان من مکاتب نیافت  
در دیگران امود و اکتصاف از نهاده درون من در زمان اینها این که در زمان من است  
و صفت کون ثلث مال ملاد و مصارف مبتدا و مابد همکی یا مفصل اینها  
مابد و بمهن با یک باشد جایز است هر کام نیشت پس من بخوبی بکرید قبل از  
الوصیة کاد کریت پنهان هنول کدم و صفت را یفهم بکد کوشید و جایز است که و  
در زمان چون سکوت کند و بعد از ممات و قبور کند و آماکه در روحانیه و  
کند بعد از ممات میول بیغایا به است و مابد و ص بالز عاقل عادل باشد پس از کریت  
فاسی باشد هر عمل یک بن کا بعد است و بیباری از تقویتن از این معنی غایلند  
و اوصیا خدیع دل میز بکنند و هنبد اند که استیجراج و صوم و صلوٰه و طهرا  
نکوه و بناء مساجد و مساجد خیزی دا که بدل میاورند اصل ایکی همیشیه و بعض  
بعض اینکه میشیز که در مکان خلاصت میزی همیشند و هنبد اند که این اخر

۹۱۳ اعمال است اکد و هم امر احباب انتکنند با بعد رای فعل احباب ایکن و ایکن که کوی  
 بعد اشتراط عدالت خارج مشهور و مثال اسالی شعبه است دو قسم و صفت  
 از بله هر چیز اینکه فلان عارث بعد از زفات من از بیان شد و با فلان مبلغ را از  
 مال من بفلان شخص به پیدا و صفت و حی اینست که موصی بکوید او صفت ایک  
 هزیره لذار یعنی وصیت کرد از برای این هنات را پس او بپرس بکوید قبل از  
 بمن مثول کرد این وصیت را و فیل این وصیت بمن بعد از هنات جابر است اکد  
 موصی له فقار و سادات و مساجد و مساجد خبرت باشد اینکه بکوید وصیت  
 کرد ثالث مالم را از برای فقاره صحیح است و لحنیج بقول ندارد بلکه قبل امکن  
 بیت پیش از هنتم از وصیت داخل ایقاع است و اکتفعل وصیت در گرید  
 در هر دو قسم باطل است پس که بکوید وصیت کرد از بله فلان شخص من مثل پیا  
 ذکر گرید و با وصی که ایندم فلان شخص را و مبلغ و پیاز گرید که باطل است  
 یافزی هم لغمق دجا چه وضد قشت و از عقد بیت که مفظ  
 ملیک چن منفعت هبتو بکوی هبتو بدون عرض با بیت قربت و آن زکوه و  
 مظالم و غلط یعنی عطب است در همکی اینست که ایش که متصدی بکوید متصد قنک  
 پیش از الماء قریب ای الله یعنی صدمه دادم بتو اینا ایمه امثال امحله زیر شان رسی  
 بکوید قبل از الصدقه و بیت زکوه و قطعه و رد مظالم و عطره را مقام رئیسی ایک  
 در در مظالم چون صدر و منحیست با اید ز جانه هماک مالی که محصول الماء است

**صیغه متصدق**  
 بیشتر متصدق  
 بکوید متصدق قنک  
 پیش از الماء قریب ای الله یعنی صدمه دادم بتو اینا ایمه امثال امحله زیر شان رسی  
 بکوید قبل از الصدقه و بیت زکوه و قطعه و رد مظالم و عطره را مقام رئیسی ایک  
 در در مظالم چون صدر و منحیست با اید ز جانه هماک مالی که محصول الماء است

خود شاست خدا را دنیا عالم اور آن را با این که و است اکچھ عادل نباشد بل  
ولکن بعد از صفات محظوظ اینکه وقت اخراج زکوه شد که بفضل درسال توشهام  
فرو زایرد و که ناخوش حرام و موجب حشو است و در قدره کاری ای هر دوی  
بکشان است که حساب این فان اینکی شریزی که جهار چهار بیان است و همچنان  
یات مکمل درست شدال سبزه است چهار مشغاف و هفت عشق  
عشر مشغاف میر و کنراست از اینکی این خصی که کدم و چو جماد کشم و بچو  
و شبر و کشک و آسوده و نان بخشن را عقیب نمید و همیش اور اصاف من شویں قرم  
که نقیبت اصحاب امن البر الآخر قطعه لتفصیل درین صفحه میتوان کرد و بکشان از  
کدم سرخ را مشلا از بیلو و قظر و خودم بکدهم و وقت خضانت اول وقت و چه  
او است که غریب بشهد مظلوم است و از وقت زوال شمشیور عذر مظلوم است  
که زوال متشد و دکن بلکه احتماً طاشد بد درایشت که میان آن زاد عذر و دکن  
و در حسن و مال لم صفات نیست بلکه باید از همان چنین که خسرو مال امام اعلی  
رد کرد و اک عین نلت شد باشد قیمتی را و همین اس ظالم که اک عین وی  
باقی است باید همان عین را از جانشی اکشی ضد ف تابد و اک عین ش ناشد  
باشد فهمه پوم المثلف را از نفرین که طلا و فقره مسکوکت صاف من اسی از  
عین عین دین بنزوند و دکن مکی با مخفی مصالح عنا بد و حسن و مال امام عین

چنین است و همان رایقا عات ابراء است و معنی بیان کردن  
شخصی است ذمہ شخص بکری را از حقیقی برآورد اور چون حقیقی مال مثل هی و  
ماتدان چه غیر مال مثل عبیت و بهمنان معنی الفصادر حقیقی الایه و حواله  
و حقیقی الاطاعت اندیعه بر زوجه فی المک و ماتدان اینها در ابراء و تقبیل شرطیت  
پس از شخصی من ایضاً اندیعه شخص بکری تلف کرد و اشد و خدر و جنس معلوم  
باشد باز ابراء و چاپ است و صفت آن است که اینها من حقیقی بیان و  
کوید ذمہ بیان از حقیقی خودم و بقول شرطیت بلکه اکرمی عن بکوبیده من است  
قول منکم و حقیقی ایند هم باز باطل نمیشود و اکرمیت بکری حرام است اینها  
آنکه لفظ اصرار و نسبت بلکه اکرمی لفظ خودین اثناه اینه ایمه نماید کافی شود  
ست هم از اینها عات اعراض است و معنی وفا اثناه فلم انتقامیت  
از مال است مثل اینکه بروز از حقیقی برله مال بحمل اینها کوفت و روشن کار کرده  
سکون کردست از حقیقی براشم پیر کسی کان را بیره و ضد مثلاً مال است  
مت که خس کاخ است مثلاً مال است که خس کاخ است مثلاً مال است  
سوزن پیکه لام اینه لفظ اصرار و خود و اینه  
مالک میخورد لکن من از اینها که هر چیز ما کوشش رجوع کند باید رذگرد  
پس همچنان است که بجز و اینکه عضد مثلاً کرد و مالک شد از داشتن مال است  
باشک اینعنی دنائله شخص بکری از اکار خود و باعتراف اثناه داوین مبتل ایشان  
باش شخص کرد بکری رجوع چاپ است و صفت اعراض غیره مال است  
پس اهلین کرد از اینها لفظ اصرار و نسبت بلکه در مدل فی اعراض غایب کار کرد



۹۹

خانه را پس مباح نماید و فیلت الاجاهه کاربرکت پنهان فنول کرد اما صدر ابان شرک  
مذکور شد و لفظ اصر و نیست بلکه در فلب بن مباح ناید و او بقول کند که  
است و اگر بذکر داد باطل پسره چهار مرزا یقاعات و فقیث  
و معنی عی در شیع نجیب اصل و تسبیل منفعت است پس من جنگ  
کردن عین آنکه برقصری از مصارف و مبلغ کردن منفعت اوات است بر همان  
مصرف رو قفت سر دکن دارد اول وقف و شطاط است در دکه عاقل و بالغ و رسید  
باشد اگر که کافی باشد دهم معرف و شطاط در دو که عینی باشد که قابل این  
باشد و منفعتی که معنی بر عقل باشد اشتباه است که در معرف و فقیر  
شود پس ففت منافع و اعراض اعیان که قابل اینها نشانه ای که اینها فتن  
و مانتهایها و با منفعت معنی بهانه اشتباه است مثل پول باطل است و حکم  
و قفت فضولی بعد از امضاء مالک خلاف است احاطه طبلان اظهار هفت  
که سیم معرف غلب و شطاط است در وقایع و عقیل و حمل دیگر و فیضی  
بر این معدوم مثل اولادی که هنوز موجود نشده اکنچیم جمل باشد و عینین پیش از اکنچیم  
محل بکی از دو شخص یا پلک فبله اند و فیضله و بر قدر نیز مطری مجامات و  
موقن باطل است و اینچه عمارف شو که قفت بر مسجد و مدارس و مقابر که  
از این مرازه بین که فیضله دستور  
آجر احمدند و بر اینجا وائمه علم اللم که موت هستند بهنا بند مر جشن باجهان  
صادر و دستور احمدی و احمدی است  
و نیست و این یعنی همین است نه اکر بکش بو افت که مسجد که جامات  
وجود داشت که این اتفاق رفاقت  
و حکم و کرسی همچنان زیاد تر کمال و حکم

بدانکه اعراض پس سب الماحات ولکن علم پیغمبر انبیاء با عرض بدین لفظ  
بپیامشکل است پس از اینجهت لفظ اقتضا است بر لفظ چون کلام با پیامبر است  
پر اولیان است که با احمد را بنی اشراف نایم و معنی و مباح کردن عین با منفعت  
است بدیکرو بضیافت و غیره را جامع است که المذاهب اینها باطل ملت نیست  
چنانکه در نزد که همکاره همچشم نمی شود که و از اینجهت بوده که در همه  
یعنی اشرف مشترک شده در همارت فاضل مترسل نمود و پیکی از اهل ایمان که  
با اینجاست بود مبلغ متنی با ان غاضل مفتر کرده بود که بابت لبرت عارث  
با ویدهد و هر چند رفندی که زوار میاند در اینجا اینها پس را ولی ملا فاثان فا  
اندک از فضل خود اطمینان نمود و اینجاست دین که اهل عنایت عالیات همکی باش  
هر چشم مبتلا هستند کفم این بول که از ما میکرید و اخراجی عنوان است ملاحظه  
کرد که اکنچاهه معاطه ای میکوید اولاً که در مساطحة غیر بیع اشکانی است نه اینها  
که و قفلش مینمیست و در لجاره و پیش مدث لام است و صلح بین دو اینها  
چنین است کفت الماحات کفم او لا بر پیش اجرت میکرید و ثانیاً ابا حمه  
دلخیل است پس این پول را بقایه هر قوت ناشد نماز شاد ران باطل است مجنبه  
اینکه مال عیالت منقول بشاند و عینیم پیغمبر انبیاء و مکوت کرد پس اکنچاهه اغلب  
اینها هستند بآن میکرد و صیغه الماحات که بکوید اینها که اکنچاهه این  
النکفی فی هذا البیت پنهان مباح کرد نویاخوردن این نان و ساکن شدن در

صیغه بایه

خوب

بردهم است

لی دعه طلبید

پرسته است

کسر خود

فوق خود

نموده نکرد

خوب شد

در حضور

پاسخت

از پنجه

امضوی را نکند

گلهاد خود و خواره

واه در و خواه عرب ایه

حوله شد و از طعن

کوشک کش روح خوار

شد و در سینه دلار حضر

حداکش اسراط کرد چنان

کوتول اهل دلار که خوز

واصبه بیکن کرد میشان میه

در ساقم هر کس و ایست و دعه

هم بشه و هیک در ایت من ایه

سید زیر و دلار که دلار که در ترسید

میخوان کرد ای ای ای ای ای ای

و صنده نیعنی کرد و دلار دل روبر

عال سینه و دلار که دلست بر خیز

سترط زرده بکشید دل الام سایه

کارک جود و هیک

بله و ای بد

آدم بگوہ که شج بیه

باما خود فرار داده که شج بیه

خ

چکون وصف بر لک خوارد گفت که مقصود اتفاق اهل مهدیات و برستید  
 مژده، علیه السلام اتفاق خذام است پس در عقیق وصف هست بران انتخاب  
 کزان ان اماکن منفع بشنوید و باید واقع خود را از این معرفه باشد  
 پس اگر وصف بر خود و بر قدر امداد و باش شرط کند که من خود را هر کس ای اتفاق ادعا  
 و با اتفاق اورده مظالم و بالسنجاق و مانند وزنه این بیان او بکشد وصف بکجا ملا  
 بشنوید و اگر وصف بر طایفه غایب که خود را اینها باشد و اسم خود این را این بین کی از  
 موقع علمی بشنوید مثل اینکه بسیج وصف ملک بسادات و باعثیه بیرون  
 و با اعمالی بعلمه، نایاب خود بین کی از موقع علمی بشنوید وصف جمیع ایشان  
 ای وصف برو و هیئت وصف عام و آن ایست که موقع علمی محصور باشد  
 مثل فضل، و علاوه و سادات و وقف خاص و آن ایست که موقع علمی محصور  
 باشد مثل اولاد خود و باید ادو و دریابه و مانت اینها و بعضی میک از ایها  
 وصف بیست پی اگر وصف امین کرد و آن شخص بین هنول میزد اندم ایشان که ام مجب  
 وصف شد و اکرمین کرد در وقف خام اخبار بایجهنه جامع الشرط و در وصف  
 خاص بایوف علمی است و اسم بدن اینکه ثواب وصف ایغوردی از زید و بادی  
 و باعتر اینها باشد شرط وصف بیست و بیست فریبت در وقف شرطیت بین  
 او باطل است خواه وصف عام و خواه وصف خاص وصفیل ای بد عالی باشد اکوه  
 بیشتر از نیکفر باشد و ناظر بین در این تمام مثل مسئولی است که باید عادل باشد  
 بن بیرون افزار بیضمن کا بعد است مثل اکر شخصی افزار کرد که فلان کان را

باب طلاق بار اولاد موده ام و تکوید میضی ایشان به نداد ام ان افراد میپندا  
ض خاصه که ان امور را داشته باشد بیت کریکوید و قبضت من المعرفه  
بی شم عمل اگلا و اگلا دعی همکذا مان اتفاق او انسان سوا ای ان بیت الله الا کفر  
تو پنهان ای اگلا و اگلا و ذکر کریم کل طبقه و قوایر ای ای ای العین قرمه  
عنون قفت کرم این ده ای بر ای کلام و بعد از ایشان بر اولاد ای کلام و  
طیفه بعد از طبقه ما دام میکم معاشرهم بوجوده باید و دشن ای هر آندر  
نداد و خود زین دا ارشت بید و نقویین کردم بولید منیر را بتویز بینی  
لورم در هر طبقه و تراو و قفت را بسروی الدین بینه امشال ام و مرضیه  
فشم بیوی شرطیت و هنوز وی با منی است که در ایجاد مذکور پسر  
ما عفت بوده بیش و غور را بکوید قبلت الرفق علی اولاد شم علی اولاد ای  
ما اتفاقیو و تناسلوا ای ان بیت الله الا ارض و قوستن التریکیم ای اگر  
ای اگر بعد این کل طبقه و قوایر ای الدین بینه بیوی کردم و قفت ای بر اولاد نز  
ایشان بر اولاد ای دنو و همچنین هر طبقه بعد از طبقه ما دام میکم معاشر  
بر ایند و نسل بهم رسانیدن ایشان خدا و نز عالم و فین را بارت بید  
دار ای ای بر ای خودم و بعد از من ای بر ای ایکی ای ایکی ای ایکی ای ایکی ای  
والدین قوامت و بنت هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک  
طلان قول علماء که در اینها بنت فریه بشرط ایشان موهم بنت فطریه

و می خواسته باشد بجهت این سه عرضه کرد که این سه عرضه که در این سه مورد مذکور شده اند

۱۴

و عوقبت قویسه ای زید و قویابی فلان قریب ای الله بحق حسنه که می باشد  
در دادخواهی و تغییری کرد و نوبت او را بسوی بدر و قویابی فلان شخص محظیه امانتا  
امضا کرد و بعین مژل مهد و صبح بیشود و اینجا بقایل مدار و آنچه بس  
بر شخص خاص با هفاطقه مخصوصه باشد هم مخصوصه و هم مژل و لفظ حبس  
خود دلالت بر اقطاع اخربناید و جایز است که بعوض می دوقت بگردید با  
لغبین مدت همچنان که جایز است که برجست بزیرین مدت را بضریز ابد  
و دانش متد کفر و بایت که در مطلع صحت مبنو از درجع کند و در عوقبت  
نامدت ثامن شود درجع جایز است و بعد در حج احکام مثل وفت است

بل انکه سکنه و عمره و رهی هرمه از غنود لازمه است و  
مفضای فیض ذکر اینا بود در باب اول ولکن چون اجمع فقهاء بر ذکر  
با وقت و حبس به محیث اشراک با اتهاد رحمله از احکام هذاد را بباب  
ذکر مپسند در فشرابها فهم، عار و خاصه داخلا فاقی است ولکن ظاهر  
ایت که مخصوصه بکی است و ان ایت که سکنه عبارت از غنیمی که  
نفل مابد این شدن در سکن از خانه و مجرمه و ماستد لبها از ساکن بالشتر  
پایا شخص مخصوصه مثل عار به کعبه بر ملوکت مالک باق و منفعت آن  
از غنیم پسورد و عمیق عبارت از غنیمی که نفل مابد اتفاقاً هات عنی از  
اعیان را بمحضی پایا شخص مخصوصه مثل عار به در مدت عمر مالک باش

الج

با این بحث و معرفه که این مقدمه ای این مقدمه ای این مقدمه ای  
و دقت و حبس بود فابل عربی بجزت در حقیقت مثل عقوبات در احکام  
و فوج که می باشد که عربی مخصوص است بعده عرفی می باشد و فوج  
انتظار مدققات چه مدت عرب باشد و باکثر اکثر چه بکاعت باشد و انتهر  
هیچ اندک درند که بزیر فرموده ایت که هرمه عقد لام است اما از قبل این فرض  
بلکه بمدار فرض بلکه قول با پیش اینها عقد جائز است از اما مبنی بعویک فائلش  
ملعم باشد ایت فصل اول مرحوم بزیر و دن که کر محل بغل احوال علا است  
نشیه جواندا مطالقاً بعض این اعلاء ما و بدوین بیت قریب بعیض و بکار ایشان  
داده هاس بزیره کان در عین کیت ولکن شیخ مقداره در شفیع اول ایشان  
 بشیخ طوسی و شاذ را با اصل احتجاج حمله رفع اند صنما داده و این مدعه مثل و  
خاص است که باید منفع باشند شخص خاص با اشخاص مخصوصه باشد پس اکرهم  
باشد مثل عدم فقراء و ماندان باطل است و در هرمه نسبین بخل و مالک  
و منفع لام است و لحوط بلکه اظهار ایت که در هرمه نسبت قریب شرط است  
آنین صیفه سکنه ایت که منکن بکویا سکنی هنوز الداری سنته فرمی الله  
و پسند نفل کرم ساکن شدن این عاری را بتوانیکمال محبت امانتا امداد  
حال شاید این بکوید فرو ایت سکنه منفه الداری سنته پسند قبول کرم  
از شدن در اسعاریت را از نوابیکمال و صیفه عربی ایت که مفتریک بزم ثانی  
مرکلی مرکله، حد و جوهه لار بعد در شر

## الآيات

دد عی و مدت صحیح بیت ذرا کمیت در لفظ امیر و معلو داشت پس پدر که  
 تقبیل خانند رصفه ششم آن آیات طلاق است و  
 دست و دعا بقدام همانکه کفته میشود و قبل طلاق الوجه و طلبان الوجه و  
 الیزدین و طلق ایوان پنهان داشت کشاده رفع بخوبی و خود را برهم عنکشد  
 و کشاده دست کشاده مهبا بد و کشاده زبان کر زبانش کنند میخورد و دست  
 کنند و داینها مرد برداشتن قید نکاح است و از کان وی چهار است طلاق  
 است و طلاق رفع اخراجات مالی است پس ضریش در رفع حجت خواهد  
 و از پیشوای دید عجل بخونش که جزو وی اطلاع و مفصل بمنش باشد طلاق  
 زوج و فجا براست با غلطه چه خود مبارش شوند و چه و کل ایشان و اکنصل  
 بنای اش احاطه اش نکنم مجده جام الشرط باغسط طلاق بکوید و هم پذیرد  
 اگر زنده باشند که صفا و فوایست که طلاق بآجد و پذیراست پس با مجده داده  
 جسون ادواری پسر و حال فاهم اش طلاق دیدست خوش است و در حال  
 جنون و رعاشکار است اظهار منزه هانت پس از برها احمد در همیج حال طلاق  
 زوج و فجا بزیست و شرط است در طلاقه کرد و امیر صننه با اک ارجمند  
 و نفس و در طهر غیر موافقة با اپرمه خواه و باشند و با حامله باشد پس از برای

**۱۰۶** از اب امثال بکوید اینکه هنوز ای ایار مدنی غیر ای الله بعو فنل کرم  
 بلکه عمر منافع این عارث داشت که ان عمر بزیاد بجهت امثال امداد و نفع  
 پس معمور بقیمه فرزانه بکوید قلیل شعر هنوز ای ایار مدنی غیر ای الله بعو فنل کرم بفضل  
 بکه منافع این عارث داشت که ان عمر داشت مثال و صبر و فیلم ایست که  
 مریم بکوید اینکه هنوز ای ایار مدنی قریب ای الله بعو فنل کرم بعو فنل  
 ساقع این عارث را که آن مدت بکال است بجهنم امثال امداد و نفع در قرب  
 بکوید قلیل شعر هنوز ای ایار مدنی بعو فنل کرم در مدت منافع این عارث را  
 از زویان مدت بکال است و داشت که عمری و رقبی غلق مبکر بزیاد غیر  
 کوشف شغل سکفت پس بعوض وارد ارض از برای زراعت و ای ایار سر  
 شدن و علام و کنیا از برای خدمت کرن و مامتا زیان اینجا زیارت و هر  
 از این سه صبغه که خوانده شد نتعل منفعت مذکور در وی بمحاطه بمشود  
 ولکن مترزا است که از برای مالک هست که من کند اینکه مالک این  
 و محاطه مضر ماید و مجرم و مضر لازم میشود که دیگر فتح فجا بزیست شا  
 با نضله اندیش که در صبغه مذکور شده و در سکنی ذکر مدت لازم بزیست بلکه  
 بخواه طلاق اینجا زیارت مثل اینکه بکوید اینکه هنوز ای ایار  
 پس اکن بکوید قلیل شکن هنوز ای ایار و فضل بعمل باید سکنی آن عارث منفل  
 بمحاطه بیشود ولکن هر وقت که مالک اراده ماید بزیر میتواند کرد و عین

صاحب مدارك اعلى الله مقامه که فرموده است باید بمقتضی وجوه و اینسانیت  
در وقت احتیاج به شهادت بر طلاق بتوانند شهادت بدھند که این مرد این ذمہ  
طلاق کفت و اینهول با پسک عرب و بخلاف سیره اماما است بحسب جبل  
سبارضیفی است که در نظم الفرانع شریعت را دارد و با احیا زات کنیج  
عادل شخصی را در اجراء صبغ طلاق تمازد و خرد بکی این دو شاهد باشد خلافت  
شهد ثان و اقام مرعل اعلی الله مقامها در مصالک و مقام جاپر و اشتبه  
وصلاة مرعوم در غواصه و قوت کرده و خود عدم جواز است بکی دلیل جویز من مذکور  
حضور صلبی است در مجلس طلاق در نزد مطلع و جواب وی اینست که امور  
با شاهد در پایه و آشهد و ادئه عذر متنک در سوره طلاق در اخبار ائمه  
اطهار خلیم التلم زوج است نوکل وی در لامش عیون ما موریا پیده گشته  
اما موریا باشد والا الام مساید که خود احصان خود تمازد در مجلس و چن جمله  
فیض و نوکل اصلاح مأموریان این اینست و در ادلز و کالشتر من جزوی است  
و کل مطلق بجز با پیده طلاق را در نزد دو عادل بکوی بد لکه شرایط همچوی اینها  
مرکل پیده را در لز و کالت مذکور نیست پس جبل و عرض مخصوص است در اجماع و عموم  
لذا منزله و کل از نوکل و معلوم است که اکریکوئیم که هر و پیش اشاره مجلس نزاع  
نیست لاحمال حلش است پس اصل سلیم از معارض است و سبز مفتخرا  
است خمای اینست که خطاب با شهاده منوجه بکل است ثابت نم کردن و کل صیغه

مشهدا و محله طلاق مشرع بنت بلکه در اول ابراء مفعع و در تائید بایرجوع  
عینک شد و در ارجاع عقوب مذکور در صورت مراجع و مراجعت  
کی مولی از تحمل و دیابرا، محله لر و از اینکه مدت و نظریه همراهیه مثل بکی از  
زوجات و در حجه و نفاس طهر موافق در مد خلو غیر بایث و حامله باطل  
است بلطفین حاضر و نفاس، در صورت سبک عیوب ملحوظه و با شهره دلیل بلد  
شایسته صحیح است بفصیل که در نظام الفرانع نوشتم و شرط است در دو  
شاهد که عادل و مذکور باشند و مشهود بمحیط صبغ طلاق را وقیع متدھن  
کی در اینجنتی که اکریخ شود بتوانند شهادت بدھند و در بک مجلس باشند  
پس اکر در غزد بکهادل بکمی بصبغه طلاق راجاری نایند و در غزد عادل  
بک دلکری در مجلس طلاق است و در اکتفا به شهادت علیه مثلا اینکه در طلاق  
اصم حاضر شوند و یعنی بجز این صبغه نمایند و درون مشهد اشکان اشتراط  
عدم است و اسنادهاد و اسناع ضروری است بلکه بیان شاهدین بدون  
است شهادت کاف است و باید بتوانند بطل و مطلقد را فیل از اجراء صبغه  
و در حد شناخت خلافت اظهرا و اشہر اسناد کشاندن هر و بیان اسم  
ایشان کاف است و احوط انت که چنان میز رهند از اعیان که احتمال اشتراط  
بجز نادر باید مثل اینکه بایند که اینم نفع زید و لذت عسر و زوجه بنت  
سکر و هر دوازده هله این مثلا هستند پس اکتفا در رویین با بن اسم  
و نسب و وطن پس از ادراست و قول دلکر کتب نیت مکر در شرح نافع

نهیا ز است بلکه اسفلات و اکفانه بین بُلْبُل طالق و اسقاط هر دو اکفانه  
 باشند طالق نهیا ز است و اکر و کبل باشد بکوبید رنگ دزج مرکب مولکی الحمد  
 طالق بین بُلْبُل زوجه مولک از احمد رها است از فرد کلاح وی درست همی  
 طالق طلقه هم طالق مرد اکر طلاق اول باشد و همین اکر و هم و تلث  
 اکر هم باشد ضروریست ولکن او لایه و همین است قل و کن ایه  
 و سیمه رسوله ص پر بعد ازضم اینها همین بکوبید رنگ دزج مرکب مولک احمد  
 طالق هم طالق طلقه هم طالق هم کتاب الله و سیمه رسوله ص ایه  
 کی ایه بین بُلْبُل زوجه مولک از احمد رها است از فرد کلاح او وان زن بیه هاست  
 رهابودن و رها است بلکه هم و این طلاق واضح است بر و افتخار خذ  
 و طرفه پیغمبر او و مشهور و منصور در مابین فنهان امامه ایشت که همی  
 ایمان ز جمی و حظی و مبارات است ولکن هن در اخیرین ضممه دارد پس طلاق  
 مطلقه و طلاقت فلا نز جانه بین است و حال ایکم تاریخ دادگفعقا اصل  
 و کوپاسه زیج حبله اسمیه د را پیغامبر کدر اغلب ایقاعات بر جمله فصل پیغام  
 که اصل در عقوبود ایشت که اول هم لازم و هم حبله اسمیه است پر لوقه  
 دال است بر اینکه فبل نیزه اهد بلکه باهنر لفظ رها شدن مخفع میشود  
 و حبله اسمیه بود لش دال است برد و ام و ثبت و تحقیق وی در حال ایضا  
 رفع علاوه صعب از ایجاد علامه است هم چنانکه اشن اطاعه دلین بز و ایضا  
 نزد زناح که ایجاد علامه بود مشعر بین است لهذا آنکه در دام و بز  
 هم این مرت بیکه در ساره ایضا  
 خود گفت معرفه در حق امر مسند که  
 که معرفه حقه و معرفه ایضا  
 که معرفه حقه و معرفه ایضا  
 که معرفه حقه و معرفه ایضا

بلکه مخصوص اطلاقات ایهاد بین همین است بلکه همی موارد دکاظینه بین است  
 پس ن اتفاق تمام شده است موکل بسواند دکبل راعزل منوده خود مباشر ایصال و  
 دیا دیکری را وکل نایاب پیش دکبل سیغ طلاق رایج ایه بکند غل  
 الائمه از یادب خداوند طلاق ایشید بر زیج وارد میشود و کبل در حقیقت  
 تکلیف او را اداء میکند و داشته شد که امری ایشاد که لیخی میوج شد بید  
 دیکر بر ایه دناید و خود دخل هماور به نیست و اسنال اکر هم خارج از وضع  
 این ویجه است ایا چون که ان در بزرگوار فتوی بجز از داده و صلاة مرحم لوفت  
 کرده است و حال اینکه بیان این معرفی است پس اینها طلاق را این بعض مخصوص  
 است دلال شد و طلاق اکر هم نظر لبعد مخصوص سلب و سایر امارات حقیقت  
 ایمان ز جمی و حظی و مبارات است ولکن هن در اخیرین ضممه دارد پس طلاق  
 و فیصله بر جمع است و ایشانه داشتند ای احکام در همه معتبر است بخلافه  
 بعض این مخصوص است در این پس که خواهد ادام و ایشع همین طلاق روحانی  
 خل و مبارات این جمله عمود است نه ایشع و بجهت اشتراک با طلاق در ایشان  
 احکام با این خبر رساید پس هر یک در مقام کفته بشود مقام اقل  
 در حقیقت طلاق رجی است و ان بر چند قسم است ایا الجاعی  
 و مذکور در چند بحسب از اینها ایشت که زیج کوبید زوجی بین بُلْبُل طالق  
 بعده نز جمی بین است از فرد کلاح من دیجوسن زوجی همی و همند

و مخزن بیضی نظری انبه جگ حکم مطلوان است که نارمع رب و شک بالمه را  
 بشود بخلاف طلثت که بسبیه ده باش وال بر عطا مقدمین بر رجوب فرول و  
 مجده فصلیش مشیر بجهد وحدوت انا فانا و مجده ما ضریش شمر با خاراست  
 زاده اه و الله العالم و صبغه طلران و خلم و مبارات بعیر رب جابر بنت اکر  
 شوهر قدرت بر عرب داشته باشد والا جائز است و توکل لام نبشا اما العط  
 توکل ابراهیم است و هبندک صبغه طلران و جوع تام شد علمنه و جمعت  
 منز لزان ائل مبیشونه مبتز اما بهنیه که در عده رجوع بمنهوله عمر با شه  
 جابر است و ابن مطلفه دایم عده در حکم زن است در جمیع حکام اذ نثار است  
 و حبوب نفقة با عدم نشی صرمومت تزییع لست وی و مانند اینها در حرام است که  
 انسک خود پرون برود و بردوج بنه حمام است اخراج وی و مسحی است  
 که خود را جلوه دهد در نظر زوج کشیده بیع کند و در جمیع هم با قول مبیش در  
 هر زبان که باشد مثل اینکه بکوبید در جمیع کدم انطلاق بر جیت و انکار طلران  
 پنرو جمیع است بفتاده ام با فعل مثل قبیل ولی و قوطی لکه بانت رجوع پس  
 بانت رجوع موجب در جمیع نبیت و چونکه فعل محل است پس علم رساند  
 برجوع بدون اخبار زوج مشکلات بل و بدینبیت کلا کرا اظهار و جوہ ان فعل  
 در جمیع باشد بتفهم ظاهر بر اصل بثود پس اکر زوج بکوبید رجوع نکرده بودم  
 مثل ان باشد که در فول انکار ماند ز جرا که بر هر ده اطلاق است رجوع  
 بدرازیم که فرخه بعثه نیست  
 وی اکد اسرار از زر سرمه  
 چند آنرا لشکر چشم  
 سبلی بزیرا

و مخزن بیضی نظری انبه جگ حکم مطلوان است که نارمع رب و شک بالمه را  
 بشود بخلاف طلثت که بسبیه ده باش وال بر عطا مقدمین بر رجوب فرول و  
 مجده فصلیش مشیر بجهد وحدوت انا فانا و مجده ما ضریش شمر با خاراست  
 زاده اه و الله العالم و صبغه طلران و خلم و مبارات بعیر رب جابر بنت اکر  
 شوهر قدرت بر عرب داشته باشد والا جائز است و توکل لام نبشا اما العط  
 توکل ابراهیم است و هبندک صبغه طلران و جوع تام شد علمنه و جمعت  
 منز لزان ائل مبیشونه مبتز اما بهنیه که در عده رجوع بمنهوله عمر با شه  
 جابر است و ابن مطلفه دایم عده در حکم زن است در جمیع حکام اذ نثار است  
 و حبوب نفقة با عدم نشی صرمومت تزییع لست وی و مانند اینها در حرام است که  
 انسک خود پرون برود و بردوج بنه حمام است اخراج وی و مسحی است  
 که خود را جلوه دهد در نظر زوج کشیده بیع کند و در جمیع هم با قول مبیش در  
 هر زبان که باشد مثل اینکه بکوبید در جمیع کدم انطلاق بر جیت و انکار طلران  
 پنرو جمیع است بفتاده ام با فعل مثل قبیل ولی و قوطی لکه بانت رجوع پس  
 بانت رجوع موجب در جمیع نبیت و چونکه فعل محل است پس علم رساند  
 برجوع بدون اخبار زوج مشکلات بل و بدینبیت کلا کرا اظهار و جوہ ان فعل  
 در جمیع باشد بتفهم ظاهر بر اصل بثود پس اکر زوج بکوبید رجوع نکرده بودم  
 مثل ان باشد که در فول انکار ماند ز جرا که بر هر ده اطلاق است رجوع  
 بدرازیم که فرخه بعثه نیست  
 وی اکد اسرار از زر سرمه  
 چند آنرا لشکر چشم  
 سبلی بزیرا

و زکر  
چهارمین آن خواست  
پس بزم خواهم است  
از پنجین ده کوشش شنیده  
کدن رفته و سی شیخ را فرماد  
بند خود را کشید و پس نشاند چه  
زیستی خود را کشید و پس نشاند  
آن پنجمین درست شد

زیستی خود را کشید و پس نشاند  
آن ششمین درست شد

۱۶۰ و کامیور مخصوص میشود و آنکه مردم داشت به لذت از اخبار را پنده خواست  
الجمع خونیع است ترجیح حکم مثل صحیح محمد بن جسم افیکی از اسامی عدی باش  
و امام جعفر الصادق علیهما الصلاة والسلام که کفت سوال کرد ازان حضرت  
از مرید کشیده طلاق کشید و چه خود را فرمود موائلک بیچشمها مالم  
شفسف العین پنهان رفع مالک ثناست از هر کوچه رفع کرد بان زن بلکه از  
تشیه مولک بن ظاهر میشود کاصل جوان احکام ملک است لعن الوجه  
ظان با پنده میاسع الفتاوات زیرا که بسب طلاق رفع شده  
روز الرفع مثل هزار فتح است رفع حروف رجب و همانکجا رفع کل  
بسب عقوب منصوصه و بالجهت خبار اشتراط شاهد و فاعل فتح بسط  
نکوهاتش رفع جهود وطن خود میتوان با صلح سلطنه و پیغمبر خواه رفع دا  
شالش با پنده دصلیع شیخ عوضیز پشمیکه قابل زیان بناد کافه است  
علمی است که عده دعوا فاعل معین است و در نظر رفع چیزی هم میشود  
کندی که بعینه و گلصلیع شود مقام در فیض رخیع است

بضم حاء مجید که عینی کندی چنینیست که بخط باشد پیغمبر دیگر ازان نمطاطن  
کندی و لذت اینست کخلع الثوب میکند شر خلع الثوب میکند  
چون رفع چیزی را داده اینم لیا شکم و اینم لیا شکم نشیه بلباس فرموده  
پر کویان بجهت بسب هنریه زادن اینکه ایستادن خود از رفع میکند لباس

که مکشی

۱۱۵  
دریج والاند وی و بحقه طلاق بفت نیا کردن در و عرض بتهش  
قبده دند و در صد کدن نیز از شد و حضر خود را وابن بجهت نهیه  
جمع کشی افلاطون فرموده اند حال اینکه این مفخر است که خالعه زو بشهش  
و حال اینکه اجماع از صحیح خالع است پس کویا مقصو ایشان سبیت زوج است  
از برای غلام و میاشرت رفع است خل و ابا خل بنهایی که کفا نیز در پیغمه  
کل میکند و ایض طلاق پنجه ایجاد میکند و ایضا خارفول است اظهار اول است ایک  
این احوالهای ایشان است و ایشان ایجاد بعدم باشد طلاق پا اصر و بجاز است اظهار  
این ایجاد است و ابا خل بنهایی که کفا است که طلاق ایشان پا ایمن خلاف است اظهار  
این ایجاد است و میکند میکند و درین فضای ایجاد ایشان عده طلاق و بیرون سخلم  
بینه زده طلاق در رخمه و مانند ایشان است و خل حمل و صباح و صبح میگزد  
ایول در صورت اجرار کدن رفع است زوج را بریند مال از برای طلاق دفع  
دوسورت کراحت داشتن رفع داشت مانند بازیح دا و بایضا خود بدل  
مال خود از برای طلاق سه در صورت زیاد کدن او است بر اظهار کرامه  
این الفاظ را که اکبر طلاق نکون هر اینه داغل بکم بر قاش زو کسی را کمک رو  
طبع ریاست و ایاع است بوزاره همچو امی عینکم و بیادن بوزاره میر فرم و ایاد  
اینها و جامعه را پسوند بر رفع و ایج داشت اند خل دا و ایان احوال است  
و هنافلان در سی ایمکونه بودن طلاق و خل و میار است و در میانه تقیم های





با این مطلعه واضح نباید بعلت اینکه بعد است از آنها و در اکثر قرآن افضا  
فرموده اند بر لفظ ماضی بیان اینکه ماضی همچو بیشتر پیش از زمان ایشان  
در بعضی از آن عقائد که با جمله ای سبده منعنه میشود پیش از زمان ایشان  
خالصه مضرطه که مقول علمها باشد و متنستگی که اسناد او این کرد و غلبه ایشان  
بر ذکار شهد از در میان ایشان را فرموده است که اگر در جمیع اواب  
آنفاظ صریح که افاده مطلب خاکه صریحاً بجز مسند و مخصوص در صفحه  
خاصه مبکرند بهتر بود وجواب هر در در نظام الفائز در شنیدام پس بهان  
نمی که خبر شد باشد عمل شود بلکه چون دادن شد که اگر بعد از خلع هر طالق ایشان  
کفته نشود هبین که شاد خلع ظاهر شود هر طالق یا مشتبه شود که طلاق رجیح نباشد و این که  
مشق و زفع اکتفا و غیره بسته باشد و جمع مبکرند و اگر جاهل باشد و عذر نامشود  
ندیجهت بعضی فتاوی مسند پس بر وکالت الام است که اعلام نایاب در جمل از اجراء  
صیغه که آپا هر طالق نیز بعد از خلع بگویند پایه این که اعلام نکرده گفته باشند و  
ضاد در خلع ظاهر شود و زفع بگوید که من نوزاد کبل ر خلع کرده بودم نزدیک  
هر طالق بر او مسمیع و زوجت بر حال خود با خواهد بود بلکه اگر بگوید پسین  
چنین است پس اگر بگوید خلع توکبل در خلع توکبل در طلاق رجیح نیست بد شهیده  
محلاً همینکه خلع با شرایط خود همان شد زن بر آمرت در حرام و عصافره  
زوجت بالمسن فلعم میشود بلی از برای زوج حاجیان است که جمیع درین

سوال و بدل و تا خبر بدل و شفیع بطلان و عدم اور جمله فلیمه اضافیه و اینه  
غیره که در اینجا نیز ممکن است پیش از گفته و کل از هر وحاشیه داشت  
ماضی و بدل عقدم باشد از جانب توجه کوید بدل مهر و مکلف نسبت به کلی احمد حجا  
لایار نهایا علیه و کمال عنده و اطلاعه ایه بعنی بدل کرد مهر و مکلف خودم نسبت به کل احمد  
زوج او زیرای اینکه ناجد نامام او را از هر کلم و رها نامام او را باین بدل پس قویاً از این  
زوج بکوید قیلیک اینکه بدل بلوکی احمد دیانت ریب علیه همین باره و هر طالع  
طلعه هم طالع مرد پیغمبر کرد بدل را از برای هر کلم اصلی پر جبار کرد نسبت باز از  
باین بدل پس نسبت جدا کرده شد است از وقوع هر شاخود و از ها است از زوج  
رهادز و رها است ازان بکریه و سار افمام را از اینه در خلم کند شدستیا  
میتوان کرد **هفت مرار ایقاعات** ظهراً لست بعدن مثال و ان  
مانعات ظهر که خلاف بطن است همچنانکه از صحاح و فاموس ظاهر بشهود راهنمای  
در در بسط شیخ طوسیه است که ظهراً اینست که شهرین خود کوید است علی گفته ای  
لیست تو من مثل ایش مادر من هر فرموده اند در عرصه نمیکه که این مقاله را از هر شیخ  
کرده ندانه از نطن و سار لعضا بسل اینکه بدلیت هر چون سوار بمنزنه بر شکان و بجه  
نظر یا اینکه در احوال معموده در زیر بعنوان اهدان اثیب هم کوید کرده و کنایه از اینکه کم  
چنانکه شخص بیاد خود جمع منیکند همچنین است با این زوجه خود رکان حیران است  
که در نمیکه اینست که همچنانکه شخص از دشت سوار و در نظر بد منیکند همچنین

چهارم صبغات و صبغه بخوبی است که شهربکوید است علی کل هنر انجام  
بیخه نیز من مثل پیش مادر عرض و جذب و اخراج و عصبی و مانند اینها نیز  
چنین است همچنان که کنیت و صبغه معلق و غایب است که بکوید است علی  
کل هنر این دو دلیل دارد زیرا بعده نیز من مثل پیش مادر عرض اگرها خل شود  
در خانه زندگانی داشته باشد که بعد از وفقار او است پس چنین است و ظهار و معلق  
بعد از تحقق شرط ماضی میشود تا در حین همینه و در بخوبی و در بخوبی و همینکه  
ظها و مخفوق شد جمیع اینها اعماق نعمت از این زن را بهمن حرام پیشود و ناکنی  
بدهد و کفاره دادن پس و لجه پست مکار اراده و طی کند پس اول با بد کفاره  
بدهد و بعد از این وطی کند و کفاره و غیر عذر رفیعت و اکفر و شناشند  
باشد و دو ماہ منوال روزه است و اگر فردی بر این پرس نداشته باشد طلاق  
سکنه است و اگر مظاهر کفاره ندهد و در جمیع نکنید پس اگر زن شرکر احتمال  
جاپنیست و اگر صبر نکرد باید بجهنم جا میگشت اشاره بخط عرض حال خود مبارد و از  
شهر را بخیز سازد در میانه کفاره و وطی بعد از این دو میان طلاق پیش اکراطاعت  
نکرد او را بحبی سکنی داد و در مطعم و مشروب برآوردنک میگیرد ناپیکی از اینها  
اخنیاند هشتم مر آریقا اعماق صیغه ایله است و آن مجده  
هم پاپکرد است و در پای خارده هم پاپکردن شهر است بر اصلن از از طلاق  
نوجاه خود پیشتر از هماره پس چهار رکن دارد اول همیک رکن زوجه است و شرط

این نزدیک مخلل اهلار کن چهارداره اوله مظاہر و شرطت که باقی عماقی و معاشر شکار  
باشد اکچه سفید با گاه فرایند و خصوصی محبوب باشد دوم مفهومه و شرطت که  
وطن عازی بتوان ظاهر حلال باشد اکچه بعیند اتفاق اخراج و ملات بین عقلیل باشد  
مدخله بودن بلکه امکان مخلل پنجه طبیعت در جن ظهار پر بمحضه رضیعه  
و زینه و مانند ایشان نه پیشود در ترمه و آنزو کافع و مصلی نیز مساویست بی ابد  
طبیعی آن زن در صفحه ظهار مغور پیر اکبر یک از زنان خوش بودن قصبه ظهار نهاد  
واخ منیشود میم مشیه به مخلل ایشان نیز بجهات اوجانین از آنها  
و محترمات سیمهه مثل ما درین دو جهات وقت از آنها نیست و مخلل در سایرها  
نسبه در ضاعیه از خواهر و خاله و هم و خنزیر در خواهر ایشان شهرواظهه نوعی  
لله از این ایشان  
بر شیوه با اینها نیز و با این شیوه بیشتر از دوی و چشم و دست و پایی و فرج و عنبر  
اینها نیز مثل شیوه بظاهر است در مخفی ظهار اشکال است ولکن جایزه در عمارد  
و جهات فرموده اند نه در سایر حمام و ان احوط است اکچه دلیل ندارد و در  
سایر حمام فطعاً عصب نهاده و شرط است در مخفی ظهار و جم شراب طلاق  
پس رفته صبور و حمام لدویا شهنه مخلل و غاشیه از نزوح باشد و ظهور عین  
مواضع باشد و نه تحضور و دو شاهد عادل واضح شود که بشوند جمیع کلامات  
ظهار و مخلل و بایهنا با پایز برای اصل این نزوح و زیر نفی خود قبایش و مدقق  
بشرط خلاصت اینه را شهود میکند است و ظهار حمام است و طلاق هر آن است

چهارم و احیت  
نامی نظریه میان را در کوچک مکان  
دستی

بایش دویم مولف نهای پنهان نزد فشم پاد کرده شده بروزگار و طلوعی و سرطست کرد  
دانش مدحیل به باشد پس بر عصده و این خود را می غمیشود سیم مولع آلبه عین  
شم خورده شده بران و آن نزد جماع حلال در عقل زعجه منزه است بجهت  
اشرار پس اکبر بروز شاپر تیفات و بایروطی در حضن و نفاس و در برج ما انبر  
اصلاح حال خود بانفعه با شهر طفیل خود باشد احکام ابله بر اجراء غیرش بله  
احکام فشم و این بروزگار و طلوعی در عصده و نفاس پس در جاریه کرد و اند بلکه علامه  
مرحوم دوقواحد خرموده کوچیج در فشم پاد کردن بروزگار و طلوعی در این صورت مغلوب  
بعد احسان بر زوجه غوره است و از اینکلام ظاهر میشود که در عکس بینه  
در عکس بینه در برقیج و نزد زوج بر زوجه پسر اکزوج خواهش کرد و زوجه اهل این  
نکند ناشر نمیشود و موبید پیشیست که همه اخلاف کرد و اند که این اولی بینه  
ند حرام است پامکره زبر اکنبا بر قولی بجهت که بشهده ناشر نمیشود و بنا  
بر عزل بکراحت پن انصاف از طلاق اتفاق و جو باطاعت زوجه نزوح را بابن  
امر پیچ مشکل است پس احوط از ادا است رسول خدا صلی الله علیه والی برخی  
بلیغ و اکبد فرموده و همینسان با آکثر ایشان مجده همان اخبار حمل مبتدا  
چهارم مدت است و آن چهار ماه است خواه اسم بینه و خواه کاری بکوید  
که در چهار ماه پا بیشتر بعمل باید مثل اینکه فشم پاد کند بروزگار جماع و از اینها  
باشد پس مجهد چهار ماه از هنکام حکم منون بر بیوت ابله در فرزد او میرا

فن

۱۳۷  
دقش زید بکد ناراجت رو پس اکبر بینه جماع در کنتر ایچاره ماه ششم باد راه  
ایله بیت بلکه حکم فشم را دارد که خواه مامد را بعثم و صبغه وی بسیار  
اما علاوه صبغه صریح وی این بن فرموده اند که شوهر کوید و الله لا اغتنم  
فی هنیک الی ایمه اش هر یعنی فشم بمنکر خشن خود را در فرج نو نا  
چهارم اه و اما جماع و طلوعی پس فرموده اند که صریح بینه بجهت اینکه مفتوله  
در لغت جماع شدند اکبر پدر بیک مكان باشد و معنی ثان کام زدن و لکد  
زدند با اینکه فرج نزد لغت مطلق کشاد کی است پس اکمناط افتادست  
آن بن صریح بیت و اکعرفات این و آن بن صریح است و قسم بدهی ای از  
اسماه اند که باشد و مدت هر قدر باشد و با مطلق باشد بز حکم همین است کوی  
دو اینجا ای این بیت ذرا کد در فشم توکل بیت و عربی اینجا و در ظهار فتوی  
و همینکه صبغه ثام ثدو طرح میشود با وجود اینکه شرط اتفاق اقام اشند  
مرجع باشد در اینجا حرام است بروزگار و طلوعی زن دامنه طبعه بیش از چهارما  
و دامنه اولی وی سه هفتم ثواب عظیم را دارد که مررت عنل جنبش مکنند که  
ایشان بکسر بجهنمه میشود مثل بر لک از درخت در وقت خزان ولکن این بجهنمه  
از اینکم خارج شده و همینکه حرام شده شهور اینست که فرزان افراز و جایز  
که انتهار حال بخورد جماع الشرط نماید اکجه این طبعه عیچاره ما نکند شه  
باشد پس مجهد چهار ماه از هنکام حکم منون بر بیوت ابله در فرزد او میرا

وَمِنْهُمْ مَنْ يَرْجُو  
أَنْ يُنْهَا إِلَى الْجَنَّةِ وَمَنْ  
يُنْهَا إِلَى النَّارِ فَلَا يَرْجِعُ  
إِلَيْهَا وَمَنْ يَرْجِعُ إِلَيْهَا  
فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ

میدهد که بیرون کنند از اینجا، و جماعت کرد و کفاره به دهد و این چهار ماه خود را فوج آشیان  
و از برای زوج و صنم طالب جماعت چاپ نیست بلکه در این چهار ماه تمام شد  
و با رجوع کرد بخش این پیشنهاد را تجربه میگرداند و  
میان رجوع و کفاره بعد از طلاق میان طلاق اکراطاعت کرد و فها والات او خواص  
میگند و در مطعم و مشروبات مجدد برآوردنک مبکر و کفتوان صبر کردند و اما  
بهین حال اورانک سیداره که با همین و با رجوع کند و با طلاق کوید و این چهار ماه  
مهلت بزیم ضرور است اگرچه زنجیر بعد از این مدت سال از اینجا شکم مدت وی پیشتر

ازده سال پاشاد اطلاع نمایند و قول جماعی از فنیه امام پیغمبر پیش کرد ابتدا همان ماه  
اعین اپله است نزد اعین حکم پیغمبر که همان ماه کفشت جابر باست از زیر افون  
که عرض حال بجهنم نمایند و بر شوره رشک بکرد و این قول فریب بصواب است  
اما قول اول هم مشهور و هم بحسب ادله اقوی است و باید داشت که حقن جماع  
به هنر پاشاد از بعد و سه مرد نیم و بیفظه و حال جنون و سکره اشتباهی پذیرید  
ابنها اپله را با خلیل بیکت و گهانه مخصوص صبورت عمداست اگرچه اپله را بخواه  
از فانی و اجزائی واضح کرده باشد نظر بقاعده لاحثت بعد بحثت کرد مینیز ندرست  
مقدرات نهضت از اریاق اعات حصیمه غیر لعلان است و سبب  
وی در چهارست اول فذ فذ زوج زوجه محسنه منخل بهای خود را در  
محضر بنادر عویض شاهزاده میلاد مکمل و باعلام بینه بر زناه او است لعلان است

سوان کو مدد فرست دستیق حیا نمایند  
محن نیزه داکر پیغام دضید بران بر آن

۱۳۰ پیغامبر مسیح در حادثه کفر قم باشد که این دادگاه را برگزار نکرد و بعده از آن باید آن بفتح  
هرم و باشد زیرا که با کسر همن صالح معمول است آشهد بنت دلکم بنزد رضوی را صورت  
فتح همن و غلط است زیرا کلام بجهان بکسر همن داخل میشود تا بجهان بفتح همن  
بلکه محتاج بفتح بپردازد زیرا که شهادت بمعنی کاری معتقد است باید مشود است  
و آشهد آن لازمه  
پس مخدوا لارجاست و کرباس است دلول از احتلف باشند اشاراست با پنک  
کویا در حضور خداوند هم باشد هم با بد و با اینکه مشهد و بدر را مشاهده کرده است  
چنان اینها مرتبت میباشند که مجید این را معتقد کرد و از عن کرد  
فراز خداوند او را بین اندیل اکریج و عجیب کرد و حد مذکور بین دلخواه حکم کرد که بکران  
لعنۃ اللہ علی ای کنست میں کذا بین پیغام بعنه لعنت خداوند باشد که کمن از  
دروع کویا در این دلخواه این دن باشند پس از حد مذکور میشود پس حاکم زیرا  
مکلف به لعانت پکند پس کو اعدام نکرد حد زنا میزند و اکر اعدام کرد میگذرد  
چنانه فخر بکار آشهد با اینکه اینه لین اکذا بین پهنا فذ فی پیغام شمش مخدوا  
کم بدر سپهک اینه دار از جمله دروغ کویا افت در اینچه بنت داده است همن از زنا  
پس حاکم او را عظیم و مخوب از عرض خداوند باشد پس کویا در حد زنا برادر  
جاریج پنچا پد والامیکویکی بکو این غضب اللہ علی این کان این الصادقین پیغام  
بدرسنک غضب خداوند باشد که اکر این برده بوده باشد از جمله راست کویا

اد ریب و زاین و در فرق و لدم ناسا و شهادت و لعن و غصه بی ادامه نهادند  
و عربیت با ادیرت شطافت و با عجز بهر زمان حابز است و مونکل بز جان چشت  
جهه آنکه همین است و همینکه لعان نام شد چهار حکم بر عی متری متشود زوال  
سلخ و اپن زوال فتح است نه طلاق و حرمت مؤبد و سقوط حد از هر در و اشنا  
ولدار فرمد نه از زدن **هُر زیقاء اعْنَوَتْ** که معنی آن است  
است با پیش ذهن و صبغه و لی پیش که عالک بکوید آن خود خیر الله بیرون  
از اراده بعلت نظر من هنوز خداوند با بکوید آن غفتگ است فریاد الله بعن آزاد  
کردم نواججه اشغال خداوند یا زد **هُر زیقاء اعْنَوَتْ** است  
ولذ هن من است محل خود را بعد از موئ خود و سمعه و قلب پیش که بکوید  
آن خود بعده و قاعده فریاد الله بعن نه از دی بعد از وفات من همین امثال  
خداوند ولکن در اشتراط پیش خلافت احوط اشتراط است پی او  
با فی ایت بر ملکیت نا بعد از وفات مولی که از اثاث مال او محروم بود ای  
مالی بعن از اون داشته باشد بجهه و دین مقدم است بعن او پس پلید و حفظه  
نهی است از وصیت **وَمَا كَثَابِهِ** پس اکچه اینکه این پیش که زعفود لازمه  
همچنانکه در پیش دادنها اشاره برو شده ولکن پیش از این است که کاهه مدد  
بعن متشود هدایا من انسا با او است و چون غالباً نوشته در پی عمل در میانه  
مولی و محلک کذا شده متشود هدایا است و این ایتم شده و کیفیت و قیمت

۱۳۲  
 ایشت کرموله با جمله خود ذهن بگذاشت که قلآن مصلح در مدت معینه باوی یار  
 و از ادشود و این کتابت بود و فهم مبتدء مطلعه و مشترطه اول این ایشت که افتخرا  
 شود بر همین مضمون که حکم پایافت و حکم و ایشت که نا این مردم داشت هر قدر مذکور  
 آن کتابت را داد بهمان قدر از ادب شیر و ننان ایشت که افراده شود بروی که  
 اکر نا لخزم داشت عاجز از ده این ایشت که افراده شود بروی که  
 اکر طبلیل ایمال نایاخز مردم مانده باشد از ادشود و صبغه هم اول ایشت  
 کرموله بکید کتابت ای سپه طل ای تریق ای خواه کل همینه پناز افاده  
 ایشت فائست خیر پنهان و اکار غویه بروز اینجنت نایکسال برای نکد ای اکنی هن دیار  
 هر چاه یکدیبا در ایس رفیقند در کردی این مصلح نایاخز سال نواز داشت  
 ملوكه بکید قیلت الکتابه هکذا پنهن بیرون کرم و اکداشتن نیز راجحوم درین  
 مدت بایرن شنی که منکر شد و چون اظهار اینجنت که کتابت عقد مُسفلات  
 نزیع است و نزعنی هچنانکه به ربات فائلی از فضیاه امامیه هست هذارنجه  
 وی ممکنیت سوای اکداشتن بخود ولکن با پیغاضت کند و رعا اکداشتن که  
 داکداشتنی است که در شیع از برای کتابت هفت شده و صبغه هم شاف ایشت  
 کم ای از اید بوان میغد فاران عجزت فائت نهفی الریق راسنه اکه لخزشی  
 رذخواهی شد در ملوكه خالصه دلخواه هم از ایقاعات قیمت  
 مسحه همیزه  
 کرد شده  
 رز سفه  
 مسحه همیزه

۱۳۲  
 ایشت کرموله با جمله خود ذهن بگذاشت که قلآن مصلح در مدت معینه باوی یار  
 و از ادشود و این کتابت بود و فهم مبتدء مطلعه و مشترطه اول این ایشت که افتخرا  
 شود بر همین مضمون که حکم پایافت و حکم و ایشت که نا این مردم داشت هر قدر مذکور  
 آن کتابت را داد بهمان قدر از ادب شیر و ننان ایشت که افراده شود بروی که  
 اکر نا لخزم داشت عاجز از ده این ایشت که افراده شود بروی که  
 اکر طبلیل ایمال نایاخز مردم مانده باشد از ادشود و صبغه هم اول ایشت  
 کرموله بکید کتابت ای سپه طل ای تریق ای خواه کل همینه پناز افاده  
 ایشت فائست خیر پنهان و اکار غویه بروز اینجنت نایکسال برای نکد ای اکنی هن دیار  
 هر چاه یکدیبا در ایس رفیقند در کردی این مصلح نایاخز سال نواز داشت  
 ملوكه بکید قیلت الکتابه هکذا پنهن بیرون کرم و اکداشتن نیز راجحوم درین  
 مدت بایرن شنی که منکر شد و چون اظهار اینجنت که کتابت عقد مُسفلات  
 نزیع است و نزعنی هچنانکه به ربات فائلی از فضیاه امامیه هست هذارنجه  
 وی ممکنیت سوای اکداشتن بخود ولکن با پیغاضت کند و رعا اکداشتن که  
 داکداشتنی است که در شیع از برای کتابت هفت شده و صبغه هم شاف ایشت  
 کم ای از اید بوان میغد فاران عجزت فائت نهفی الریق راسنه اکه لخزشی  
 رذخواهی شد در ملوكه خالصه دلخواه هم از ایقاعات قیمت  
 مسحه همیزه  
 کرد شده  
 رز سفه  
 مسحه همیزه

درینه شرط همیلت که از علی خدا باشد همان را در باب مانندان نهاده  
علاده بر این سخن علاوه بر ثبت فریض صور را شدید تا مشروط مصطفی و  
اپنست این بحوث من مفاسد همه البلدة فلئن علیک می آید بعین آنچه  
باهم از فرد های ابن شهریار نباید خدا است برخیز مدلخواهی لریں اک مرثی  
معین نکند همین اندک در این صبغه نشده بهرا هی که خدا شمرده مشتوم همتران  
صرف کرد و اگر معین کند ضرر و سادات و مانتدا پنهان را باید بهان مضر من  
کند و فرق در بینه ز دو قسم نند اپنست که داروں بجهود تمام شدن صبغه اعلی  
ولبی پیشود و امداد ثانی ناشر طلاق حاصل نشود واجب همینه لریں که هماید  
نذر کرد که شخصیتی هدایت کریم پیش شفای ابد پیش مادر امیکه شفای افتاده است  
میواند پیشود و این پیغام دل ماضی مثل نذر لریت الله و باستغایب مثل  
آن ذ لریت الله جا پر نیت و احاطه افتخار بر می پیش خاک تقدیر نهاده توکل جا  
نیت بجهة اینکه از جمله افتخان همین است و در عین توکل نیت بلکه بهر  
زیانه که میواند بکوبید و نذر قلبی ولیج الوفا نیست مکر در نزد شیخ طوسی  
دان صبغه چهارده همین از ایقاعات عهد است و ان  
در لغت معنی امان و صیحت همین و حفاظت در عابره و عقد و فظیلها  
اعده است ولکن مثابه از روح رعیت عقد قلب است از شخصیت به  
شخصیت امری از امور و الفکام عهد نهاده از این جهه است که مرتع و قع متفق

متکلم و مخاطب هدایت و مردم همک معانی زیرینه پنجه بینیست پس معنی  
عهد با خدا ایشت که با عزم صحیح بد و نهزل ایضدا شان با مری شود از برای  
خدارند و خلافت که ایامش نیز داشت با مثال همین اظهار ثانی است پس مخاطب  
وینیت فریبت دروغ و شرط بینیست اینها نگردیدن شرط بیرون و صدقه و عیا نهیز  
برد و قسم است اول مخاطب مثل عاهدیت الله علی ان المضتد دیگران را فی بیتل  
پسنه عهد کرم با خدا و نبود را پنکه بینیست کنم پل بجا فلور در راه خدا دویم معلو  
پسنه حافظت الله علی ان انصندی دیگران از جماع غلائی من التفڑی صمیمه اینه  
عهد کرم با خدا و نبود را پنکه بینیست کنم پل بجا فلور اکرفلان شخص با حضرت  
سفر لجست ناید پا نزد هم سر از ایقاعات قضایاست و آن  
روظفده شخصیت یکی محض عصمر علیہ السلام و هر کس وای او  
منتصک و ضاسود بحکم ایا و انجار طاغوت و شفیع و فاسوس است و حضرت  
امیر المؤمنین علیہ الصلوٰۃ والسلام تعریج فاضی که آنجله مبغضین آن  
برنگوار بود ولکن از شفاؤت اهل کوفه که اسنده ای بیانی بر قضاوی اللہ  
که در زمان عثمان داشت عنوان حضرت ارجا مجال خود کذاشت ولکن شرط  
کر که هر را فدرا که خام کرد حکم نهاد نایان حضرت عرض کند که اکرچن  
حکم بد همد و الافنار و زی با فرمود نایش ریج و نی جلسه محلا  
لایچیں پنده الائی او وحی او شیئ بعنی ای شریج بحقیقت که

نشنید و مجلسی که می‌شنبد داد و مکرر پیغمبر و با صور پیغمبر فیاض  
شقی و در مغیوله عمر بن حنظله امام جمعه حادث علیه السلام فرمود  
که هر چهی حکم غاصی باطل کر فنه شود حرام است اگرچه حق این شخص ثابت  
باشد در عاصی مکرر چند جامع الشراط کرد او را پیغمبر و امیر علمین اسلام  
نایب خود کرده اند همچنان که داشت این حدیث عمر بن حنظله با حضرت عزیز  
که پس چوبکت ده منحاصین فرمود بیعت ایمن نکان منکم قدر و حجت ایمن  
و نظریه حلال ایمان و عرفت احکام ایمان قلمزنی ای حکماً فاعلیه  
از هر چیزی علیکم خاتماً فاذ حکم بجهت این فعل پیشان فائی اشتفاق بجهت  
بر آن الله و عقلیتی از اذ و از اذ علیتی از اذ علی الله و هو علی حسد الشفیع یا  
بر آن الله پیشی باشد نظر کرده شود بسوی کمی از شما بعنی از شعیم امامه  
باشد ای کسانی که بحقیقین روایت می‌کنند حدیث مارا و نظر و بحث نه  
کشند در حلال و حرام ما و میشند احکام مارا ایں راضی شوند که  
او حکم ددمیان ایشان باشد پس بدستینکم او را حکم کردار اشیدم  
از هنایا پس در عرض که او حکم کند بحکم ما پس بقول کرده نشود ای ایشان  
وزیر ایشان نهست که اسخناف کرده شده است بحکم خدا و بر مار دکردش و  
در دل کشیده بر مار ذکر کشیده است بر خدا و آن بر حد شرکت بخدا وند ولکن  
ابنا زمان خصوصاً لمحات مکنت و غیره چنین حدیثی اکمل علاوه مطبولش

ناسبه اند مکر رجیلن و در کوشیده احکام مجنبه دین عظام می بیند که عمله دیگر  
لوشند اند و معه فدا حکم مجنبه دین اما پر احتوجه نه بنا میکردند و اعبار شرط  
منطق با و مینابند که اکران بجا ره مظلوم پرورداد حکم او را افذا میکند بلکه اکر  
ان طاغیت باشد نباین افذا میکند و لافلا از خباب و لانا الاعظم لخوبه العبد الکریم  
ابرو اعلی الله مقام ارشیدم که اپیان از مولا نا الاعظم الایا است بمحظوظ اطاعت  
الکربلا ذکر اعام اعلاه عصر خود بور شنیده بود که این حدث را بظاهر خود حمل  
حمل میکرد و میز مرد کردن کشته حکم مجنبه حقیقته مطلع شد و مندانه ایشان  
سایر علماء کو با حمل رساله مینابند و مصیغه و مضافه بذلک و حکمت آنست  
است و معین هر دو حکم کردم با این امر و اشاره به محل نزاع متفاصله بنام پدر و همزبان  
باشد کاف اس ث عربیت لازم بذلت و مچبوب صاصونیه نبی امر نبز کاف اس ث عربیت  
اینکه مدعا علیه بکوید نیز کن این امثال را میدعی و باید عیا کو بکار اخذ کن این امثال  
از اروا که حکم بر قبیت هلال نباشد و بکوید حکم کردم با سپکار امشاب و لمهه و رضای  
با اخراج اوس مثل او بدو حکم هر چه مدعی از مدعی علیه بکسر حرام است بعد  
از حکم دفعه مدعا علیه ضلل کند فاسی است و مال این برا و حرام است اکر چیزی  
کند که بر رفاقت مشتبه شده است نباید حکم حاکم شرع مثل عقد نافل است ز  
ظاهر شرع بل و رصورت اشتیاد در ظاهر شرع حرام اماده بیاطن حلال است  
و نفاقه میتوان کو دینهم که احدی مظلوم نشود نه اور اینه نسبت دهد

رجاحت على بن ابرهيم رواية كده درجت رضوان لها به لفظها الله ۱۳۹  
عن المؤمنين اذ يباشرونك حتى الشجرة تازل شد ويدانان ابران الدين  
بيا پرسنک ولكن درجع کردن عکس کرده اند بعض هایی بخفی خوشود شد  
خدان دار نومنین در قبیک بیعت بکند و زاد بخت ان درخت همین  
والله بخت کل از براو غلبی باشد زیرا که اکابر براو هوقبت باشد لام میباشد  
که رضای خلد در وقت بیعت باشد در مستقبل و حال انکه در ماضی بود ما  
و اما غلبی ماضی های مریکه در مستقبل های باید پی بهم منع منادرت نداشته باشد  
مهود درخت هسته باشد بود در قدر تعلقیم که در همان مک و میدن باشد  
از آن که اهل مک مانع از دخول از حضرت بمک شدند و با ایشان صلح کرده خال  
وی ذکر مراجعت بمدینه موده همچنان که در دایره علی بن ابرهیم انصوص رئیسا  
علی السلام است و امام پیشوای پیغمبر خود رفته بزم که همینکه اهل کفرمان  
شدند پس از حضرت اصحاب خود را که بکفر از وسیعه دیگه از صدقه پایان ند  
نفریدند طلبید و اذ ایشان بیعت کرفت براینکه عذر ای ای مایند با افریش و فرار  
بکند از ایشان در بخت همراه پاید ره فشنجه بود و معمن بخت سد متینه  
و امداد بیفت همراه پس در جمع الخبر فرموده که در بخت طلخ است و آن در حقیقت است  
بسیار زیک و پیخار و آن در بخت موز است که همین سبز است محلا که باید بضم الله  
عنه کفتن با اصحاب پیغمبر صلی الله علیهم والآل و سادات در میان مردم بیاشد

یافم مالدار بده باشند که در پی سویت در طلاق پنهان است و مابد مولفه ای ای  
بماند **حاجه** بدانکه صیغه است که اسم هر شهرو در عکس  
دو نام اینها در عکس علایه اصلاح نیست و پیکر هر زاد را بعضی از نکت ماندگران  
اول صیغه بعثت است و مثمر در السنه آنست که بیت امشعر  
آن بود بلکه امر عادی بود با یعنی که در میان عرب منداو شده بود که  
هر کس را که بیت سید کردند پیکر او را بعثت نمی کشند لذا پیرصلی الله  
علیه والی بر زارا ایشان بیت مکرفت نما مختلف از نوعی داشت و لکن اپهان آنها  
بیا پیونک اتفاقاً پیشون لله بدل اللهو قوی انبیه هم فن تکثیر غایا بیکت علی یعنی  
و من اوقی اینما عاصم دلبه الله فسیویه لبراعظیما که در سوره فتح است در مدح  
بعثت رضوان ناز شده پیغمبر سنتیک اخناصیک بعثت پیکند بوزرا اپهنت  
که بجز از این نسبت که ایشان در حقیقت بعثت مکنند با خدا و نزد زرگر  
خد است که بالآخر هم درسته ایشان پرسید که پیکند بعثت را پیش  
و هزار اپهنت که میگشند بضرر نفس خود و کسی که وفا کند با خود که عهد  
کرده است بر این خدا و نزد اپیز زد و است که میگه دارای اجر عظیم و معلوم  
که پیکر با جراحت شد و بمنزله رفای بهجه خدا و مسئله این در بوسه ملائک  
نه السنه ایکر را جلب نباشد لاما میخواهیم که کجا خواهیم بود علاوه بر اینکه ملائک  
که فعل و میل و پیغام برصلی الله علیهم والکرم مقدمة اطاعت و در درسا ایشان بیشتر

و قل ازان بیرون و کوپا محضر با اهل پیغمبر حضور بود ولکن سبب مرد همود  
سردم وجه اطلاق رانداز شده بکار نهاد اطلاع کردند و اما کفیت بیعت  
محاجانک در کتاب عین اخبار الرضا علیه السلام از همانحضرت در روایت بامامون مطلع  
مطلع مردم با انحضرت بیعت میگردند و علیت شد این بیعت کفر بود عقیده  
التابعه هر چیز اعلیٰ المخضص اعلیٰ الایهام و فهمها من اعلیٰ الایهام ای اعلیٰ  
المخضص پیغمبر بیعت از بالای ایکثت کوچک است نا اعلای ایهام که ایکثت  
برزکت و فخر بیعت از اعلای ایهام است نا اعلای خنصر بیعنی دین بیعت  
آن دین باطن دست خود را میکنند پس عایا بک بش میباشد و باطن ایکثت  
کوچک بکدرن خود را بر سرها بن ایکثت کوچک او همانکث دیگر را بر سر  
ایکثت دیگر ری و بهمین روش میگذراند ایهام و فخر بیعت بعکس اینست قرار  
این بیعت بود که در روایت مردم باما مون بیعت میگردند همکی فخر بیعت  
سکوند ندان ایکثجوان امدو مامون او را پیر ام کرد که بآن هشتم بیعت گند الجنون  
شر ع کرد بضمک فاعده عده بیعت بود بیعت کردن مامون او را بر سرکرد  
واو مامون رانان اینکه مامون مطلع بیعت امام رضا علیه الصلوٰۃ والسلام  
عرض کرد بحضرت ای جوان را اصدقی کرد پس مامون مطلع بسیار غیر  
شد که الحال مردم میگویند شخصی که طرفه بیعت کفر نشاند ایکابنده خلا  
است ندان چونه قابل خلافت خواهد بود و ای امریک سبب کشته ای ملعون

بامام رضاعلیه السلام شد ولکن از کتاب ارشاد شیخ مفیده نقل شده که در  
بیشتر م بامام رضاعلیه السلام احضرت دست خود را بلند کرده تماقابی داد  
آن خود و باطن او را مقابله و بهمای بیعت کنند کان که ایندین ما من عرض کرد  
که دست خود را پنهان کن از برای بیعت احضرت فروود بدر سپکه و لغدانه  
چنین بیعت کوچت بین دم بین بامام رضاعلیه التلمیحه بیعت کرند رخا  
دست احضرت باکی دست ایشان بود و اینه بدل الله فوت آنها نیم بین مناب  
ایشت زیرا که در کفنه اوله سنت هم بالاتی مسنا و میثد و زاماقابل د  
این کیفیت بیعت عهده بود و آنان زنان پن پیغمبر مصلی الله علیه والسلام  
فعی مکار اول از مردان بیعت میگرفت و بعد از آنکه بیوت زنان رسیده بجهة  
نامه میودند احضرت دست خود را بر دست ایشان نمیکنند است ظرف این  
طلبید پرس مبارکه را در میان آن آب کلنشد و روی دلپیش زنان دست  
خود را پک پاک دو میان آب که اشند و حضرت از ایشان بیعت میگرفت نا  
اینکه بیوت بهند ملعونه زن ابوسفیان رسیده پرس مصلی الله علیه والسلام  
حقد و اعوال صالح و زلک اعمال عینه از غصه میگرفت نا اینکه فرمود زنان کنند  
از ایسکه پاک دامن بود نیمی از این بخوبی و بخوبی و مکردن حمه بین زنان میکنند که خوا  
ار میبیعت بزیکه و بزیکه و بخوبی و بخوبی اینکه سایه اند و قشکه دند مکرده  
با اون کاره بود و از این قسم از خبار ظاهر میشود که صفت بیعت با پرستش باشد و

بر اصولین در فرع دین و ناکنید عهد و تشدید بیان بر عفا کردن با پنهانی می‌پنجه  
نیز مبتدی مثل بیعت رضوان بن ابر قول بیفتادی که حضرت امیر ایمی مفائد با فرشته باشد  
پر اول دیگر ایمید را که بیعت از برای ان میخواهد لغایتین مبایع تابد و سیداران  
اول مبایع کردیم با پنهانی علی آن ایمید که فنا نامیست و قنایتیان و آغازانی پنهانی  
بدیگر مع از اینکه بعنی بیعت کویم نوزاد ایمانکه طاعت کنم نوزاده هچهاری  
که نه اینکه خواه و مفائد کنم در پیش روی این داشتمان بتوپ مبایع بعنی با  
کوید قیلیث ایمید هنکذا بعنی بیول کرم بیعت نوزاد ایمان که که نه و جویکه جوان  
وی انسند شد پس بدیل اصاله شرک از برای امام و دنواب اینها زداج است  
وارزدیش که از امام رضا اعلیه السلام کنیت ایشت که بیعت فابل فتح است یا که  
از بیان مبایع بعنی با لفظ نیز شده همانکه روابت شده که حضرت امام چنین  
صلوات الله وسلام علیه در کتاب الامکه را صاحب خود فرمود که من بعنی خود را  
از گذشته ایشان شاید شم به حاضر که بعنی اهدی و بیک که این فهم از ایمان بیکنند همینکه  
بافت دیالیک کار شدند و جمله از بی عادان ایشان که قابل آن نبودند که ایشان  
و ایله، و علماء و مفتیین در پیش روی این ایشان با ادب تمام با ایشان و ایله  
علیکم با انصاف الله بکوشیدن بیول هنفی بیعت کردند و رفند معلوم اشکاک  
منع عیش چکه شخصیت مفترضه مفترضه ایشان بتوپ مبکرند ولکن ایشانکه  
دیگران که قابل این مقام بلکه مقام ساعت کبیری بودند بیول نکردند و شخصیت

مخدی بیعت بالایشان نکرد معلوم مبتدی که عقد کلام است ضمیمه از بک طرفه مبتدی  
بلکه باید نهایی باشد و از اینکه بروات مبایع بزودی با بکی بیهی مبکرند متفاوت  
مبتدی که عقد جایز است نیز که عقد کلام است و زاطل نهند و اما اکر عقد باز بزودی  
اغناء و مانندان نیز باطل پشید و معلم احوال مسلمانین بور ایمید در باطل نهند  
اما ان رفند کان کویا از غایب بوده اند که معتقد بیور ند که خلاف خلبانی بخوبی با بعد  
است و حضرت نیز تکلم کرد بالایشان بحسب اعقاب ایشان والا ایلا ایلا زدرا مامنه  
خلافت با شخص مول خدا است بیعت اکبر شرک ایشان که خلاصه ناسیب در فرم عقد  
ضمانت جریه است در مجمع فرموده که جریه و متعه جنایت و کنایه است  
و از ایشت که در دعا و اور شده است پامن نیز اخذ جریه و وجود شمشیر جنایت  
با بن ایشان که بکشاند عثوب طالبی خواهد و در صحاح است جریه علیهم حربه  
او جریه علیهم جنایت متعه ضمانت نیز در مصادر مذکور شده شخصیت جنایت بخوبی  
و در زمان جاهلیت که مابین عیشی و محمد مصطفی صلی الله علیه والسلام  
مخصوص بود بضمانت و دنبی سبب ایشان بزود و در صدر اسلام بخوبی بوده بلکه  
ظاهر بر ارض و عوی اجماع است بر اینکه این عقد قدم بود نیزرا کفر موده مسأله  
علیاد که الاکمال بقیه ایشان ایشان ایشان بلکه ایشان ایشان ایشان ایشان  
در لوث با مهاجرت شد که وارد مهریم همراه بودند نسب سبب پس این نیز شد  
و ایشان بشد و لکن بلکه هم از نفع باقی ماند و ایشان ایشان ایشان ایشان

و از قدر این میزان این اصل باید باشد که شخصی که سنا کناره کرده از من  
شده، که وارد عین محله باشد، از خود اتفاق نماید. این عقیده معمول است  
که حدود ضمیر عین هر مردم را در حقیقت خود می‌دانند.  
**ادمی**  
او پس از آن دو دنیا فرض  
**سلف**  
اول دوری این حقیقت  
حواره بعد از آن که کجا  
حقیقت زیرینی او پس از آن  
دیگر از این گذشت  
همچنان مشارکه ایجاد کرد  
نه خوبی که کارکرد  
حقیقت هزار رکا در هر دو دنی  
و بجز تقدیر از این مخفیانه  
در کسر و نهاده که در حقیقت  
در گذشت از کارهای این دنی  
کس دان کنم اور این از این دنی  
بجز دفعی تعلیم که کارکرد  
صورت سینه ای داشت و حمل چشم  
آن سخن بدل شد و می‌گفت که چون  
طایف کنونه که این طایف ای کلی پوزه  
فرار کوشیده شد و گوذا که دل  
آن غصی که خارج از این حقیقت  
لوه است از این پس برگرد  
ساخته شد

اوی شعبن است همچنانکه بعضی از علایه پنهان مفهوده اند ولکن بعضی از علایه اصر  
اشکال کرده اند و مشروی بعثت عقد این ذرا کم در احادیث هستند و رکلم  
سلفی ها اینکه خود از تحقیق شیخ طوسی و غیر از مصوّر عقد را افضل کرده اند  
از دو ما، نفل اشده ولکن آن فایح تیت نظر باشد که ایشان فقط را در فتاویٰ  
نویشته اند بلکه افتضال ابرهیمات و امور بیکر تباره الائمه بوده منتهی اند و باین  
تفصیل که جزویه ضمانت نماین را افت وجودش مثل وجود صفات است پس علت عدم  
نمایش های اسلام و صفت و میثاق برادرت و موقعیت باشد پس از ضمانت از بیکار  
باشد همچنانکه این اینست که در راضی فرموده کار عضوون کویده عادیت کنند علی  
آن فخری بی تذکر عجیب و تعلق عجیب و تریق عجیب عهد کردم با اولویت اینکه این  
مرد رفquam حاجت و دفع کنی از قدر مشمنان و بعمل شوی از قدر بیان را که بزم و از  
میشد و از بیان از من دین نامزد بگردید قبیل و اکثر در حاجات باشد بکار از  
ایشان بگردید عادیت کن علی آن شخصیت و انصاف و تعلق عجیب و اعیانک  
و زیارت و از اینکه عجیب عهد کردم با این بیان که حرج از من باری کنم نمود و  
مشهد دیگر من بشوی و من بجهل دیگر نشوی لوار شریعتی و من از رث برا این آن  
بلکه بگردید قبیل و افتخار بر قبیله هر صنفه جایز است نظر به طبقه اجتماع افغانستان  
بران هم چنانکه از جماعت علماء هر بشور بلکه بعضی شخصیت بزرگ که آشتا کوچه  
بلکه اظهار عدم افتخار است در عصوف دلار نه از تحقیق شیخ علیه نفل شده که

او فرموده است که بعض از اصحاب مسند و بیان نام فرموده است که بجز اینها برگردان  
دملک دج و قارلش نادی و هر یکی حرف و سبلک سلی و آنیت و تری پیش یعنی  
خون نخون من است بنویم چنانکه خون خود را محافظت از دشمن بگیرم و زاین  
بهین قسم محافظت می‌نمایم و خوبی این نخون نخون اهل من است بنوی خون نوزرا  
چنان طلب بگیرم از نشستگان با جناب رسانید و بروز که کو باخون خود طلب  
می‌گیرم و چنان با لومش چنانکه با من است و صلح با لومش صلح با من است  
و نوادت هر یکی و من از این نوزرا اپناد بکری بیول اکنده فرموده است  
افضال پر فیل حایز است اکرچه اطلاف کلام من بجهد الالت برآورده کو با  
عبارت خست و افرموده اند مجھت اینکه ضمان مالی محیا است و ضمان مالی  
له باطل است با پیغام کو در معنی هنات اخذ شده است دلافت و عرف کوست  
مجھ و لب باشد بپراکنی بعض اینکه از ودا جد رشیده شود که فلان شخص فضلا  
فلان شخص شد و مبارارضان این پیشود که را شخص فیض و ماسدان و اجب  
شده بود که این شخص این ابراز من خود کشیده است ولکن ضرب و دفع خارج  
انضنان جریه است پس اکرچه رصیف دکتر شو باطل نشود و اکرچه کوشدمش  
شرط واجب الرفاه است و اما از این اکرچه کوشن نشود ثابت است دیگر  
که این از احکام این صیغه است پس ذکری صور بیش و اللهم اعلم  
سیم صیغه اخود است بدآنکه جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله  
حابست هم زد و کهاده جهاد

۱۳۷

بعضیه که هجرت فرموده بمان اصحاب خود برادران ناجیت بمقتضای السیوف للظیف  
والخطبین للخطبین و خود با امیر المؤمنین علیہ السلام برادر شد  
و مؤمنین نیز خلفاً عن سلف اخوة را و اخوه مهارندیه روش و عیت و قبة  
نهش شیوه دو ایش که ابا ایش صیغه اخوت مذکور است با مؤمنین نیز که اخوت  
جلیبه در عیان اهل ایمان هست همچنانکه دلالت برآورده کن ملایه بضروره  
بنی ایاث و اخیان امنیاره مثل ایه و اصلیو این اخوه کمی پیغام صالح کنید و بنا بر این  
خود را ن عصیت برادره بتوانست نزد برادر نبین و در کاف دین خرکالمیش از مفضل همیش  
از حضرت صادق علیہ السلام روابط کرده که اینها المؤمنون اخوة بتوانند  
و ایام و ایام اخیر ب على حبیل و نعم عزیز سهرمه لآخر پیغام ایش و جانش نیست  
که مومنان با هم برادرند و پسران بیک پدر و مادرند و در وقفنم کوی کی را آنکه  
بان پیش ایکاره بزند از غرام و میون دیگر راش خواب نمیبیند و بیان اینکه حکم  
پیران بیک پدر و مادرند در لخبار صفتیه فرموده اند از اینچشم بعد از این  
حدیث جابر ازان حضرت پرسید که فرمات شو بآواتات من مخزنون میشم بد  
اینکه مصیبتهای سبیح زن دیگری بعنوان نازل شود مجده که اهل عمال و دو  
من از بیرون از این حزن را میفهمند از حضرت فرمودنهم ای اخبار این اللهم خلق این  
مشیطه الجنان و لجر فیضیم من بیچ رنجم فلذ لک المؤمن اخیلویں که پیغام  
بعضی ای جابر بر سر نیک خداوند از غیره است و میزان از افق غم از کل هم شیخ





بـذـانـكـهـ كـوـنـوـمـعـاـبـنـدـكـانـ كـمـلـهـ اـمـوـ اـسـتـانـ  
 بـشـرـهـ يـقـاعـدـ مـلـاـقـهـ اـمـاـتـ جـهـتـ رـوـقـاـتـ اـنـجـلـهـ اـنـتـ  
 بـشـرـهـ كـهـ عـاـيـلـهـ بـنـدـكـانـ بـنـيـوـشـ عـدـعـمـيـهـ وـيـعـتـ بـنـيـهـ طـلـهـ  
 قـدـمـهـ وـشـبـهـ مـنـعـ عـيـانـ وـقـرـانـ بـكـاـزـرـيـوـ صـحـيـ قـوـلـعـطـلـهـ  
 لـهـ زـاجـهـ زـعـلـهـ دـنـهـ فـهـ سـعـيـهـ حـكـامـ لـأـفـقـاـعـمـاـلـهـ  
 كـفـسـحـ بـرـهـ بـسـعـ عـقـوـهـ لـقـاعـاـجـهـ شـهـ بـنـيـهـ عـوـصـ لـمـحـصـ  
 جـعـ بـرـهـ بـلـهـ بـلـهـ بـلـهـ بـلـهـ بـلـهـ بـلـهـ بـلـهـ بـلـهـ  
 وـبـنـاـفـسـلـاـمـ مـدـقـبـرـسـ إـلـاـمـ بـلـهـ إـلـاـمـ إـلـاـمـ إـلـاـمـ إـلـاـمـ  
 الـأـفـرـعـ الـبـلـغـ الـأـخـوـنـ الـأـخـوـنـ الـأـخـوـنـ الـأـخـوـنـ  
 وـلـكـ بـعـضـ مـوـضـعـ بـرـيـاعـلـشـكـالـ وـبـعـضـ مـوـضـعـ الـرـثـهـ بـرـعـعـ الـجـالـعـ  
 بـرـكـهـ جـالـسـ زـرـعـ خـالـيـ دـشـ شـكـلـ بـرـهـ خـالـيـ خـابـاـعـ عـلـهـ  
 جـنـاـعـ عـلـمـاـ الـعـلـمـاـ الـمـحـفـعـاـنـ حـافـهـ لـمـفـهـاـ الـمـدـقـبـرـسـ حـفـقـ حـجـجـ  
 الـبـصـاقـدـ الـمـهـتـدـهـ فـرـانـدـ الـأـلـاـمـ الـمـلـكـ الـأـلـاـمـ الـمـلـكـ  
 اـمـ الـجـاحـ الـمـوـأـدـ الـمـلـكـ الـمـلـكـ الـمـلـكـ الـمـلـكـ  
 طـلـبـ بـعـضـ بـعـضـ اـمـ كـمـ اـمـ كـمـ اـمـ كـمـ اـمـ كـمـ اـمـ كـمـ  
 فـاضـ بـعـضـ بـعـضـ اـمـ كـمـ اـمـ كـمـ اـمـ كـمـ اـمـ كـمـ اـمـ كـمـ  
 وـكـوـنـ حـنـامـ سـلـنـتـكـانـ كـمـ كـمـ كـمـ كـمـ كـمـ كـمـ  
 بـعـضـ بـعـضـ بـعـضـ بـعـضـ بـعـضـ بـعـضـ بـعـضـ بـعـضـ  
 دـرـجـاـنـ طـبـيـعـاـنـ اـمـ كـمـ اـمـ كـمـ اـمـ كـمـ اـمـ كـمـ اـمـ كـمـ  
 الـسـعـاـنـ اـمـ كـمـ اـمـ كـمـ اـمـ كـمـ اـمـ كـمـ اـمـ كـمـ اـمـ كـمـ

١٢٠

اـخـوتـ عـقـدـلـهـ اـسـتـ وـشـطـدـصـفـعـ عـقـدـلـهـ وـلـجـ اـلـوـفـهـ اـسـتـ وـبـاـلـكـهـ  
 عـهـلـهـ اـمـنـلـهـ باـسـقـاطـبـنـهـ بـاـسـدـ وـجـهـ دـبـاعـهـ شـرـعـ بـعـثـ مـبـشـرـ وـجـرـهـ  
 دـلـبـلـهـ بـلـزـوـمـ اـبـرـعـدـ بـلـهـ وـعـهـلـهـ مـفـاعـلـهـ بـرـجـوـ عـلـمـشـدـ كـهـلـهـ خـوـهـ  
 اـخـوتـ بـاـشـدـ عـكـرـهـ شـوـدـ كـهـلـهـ دـعـعـوـلـهـ اـسـتـ نـظـرـ بـعـوـمـ اوـفـاـلـلـفـوـ  
 دـبـرـهـ اـهـلـ اـسـلـامـ وـانـ جـارـىـ شـدـهـ كـصـبـدـلـهـ رـاـفـعـهـ بـكـنـدـهـ دـاـكـراـعـهـ  
 فـنـهـ كـنـدـهـ بـاـرـمـنـكـهـ دـلـرـبـشـهـ وـبـنـ كـاـشـفـاـتـ اـنـبـعـدـلـهـ بـنـجـوـهـ  
 اـسـتـ كـهـ فـابـلـ اـفـالـرـنـ بـنـوـهـ اـسـتـ جـجـائـ بـنـهـ بـرـیـهـ فـنـهـ نـانـدـهـ كـهـشـانـ  
 عـفـهـ جـاـزـاتـ دـبـرـنـدـ بـرـعـیـهـ شـطـبـتـ بـلـکـبـعـارـیـهـ عـبـرـ بـنـ جـارـیـهـ  
 الـلـمـ اـغـلـهـ خـوـاتـ اـمـوـبـنـ وـارـجـمـ بـرـجـنـتـ يـاـرـجـمـ اـرـاحـبـنـ وـالـحـدـلـهـ  
 بـتـ الـعـالـمـ فـرـغـ اـنـلـبـتـ بـنـ وـجـنـهـ كـهـ دـرـغـ اـهـلـ بـصـبـرـ جـوـهـ وـاـبـتـ

لـسـنـهـ شـدـ وـالـسـلـامـ جـرـخـانـ الـلـمـ اـغـلـهـ كـاـشـهـ

كـلـبـلـ اـلـقـرـنـدـ الـقـرـنـيـ وـمـخـاـزـنـ عـنـ

سـيـانـ وـسـيـاـ وـالـدـيـرـ وـسـيـرـ

اـسـتـهـلـهـ بـرـ اـفـاـ

مـعـ الـاـمـةـ الطـاـفـ

فـاسـهـ



دـرـكـهـ رـفـاهـ اـفـاـ  
 سـتـهـ لـصـرـ بـسـرـ  
 سـيـانـ وـسـيـاـ وـالـدـيـرـ وـسـيـرـ  
 اـسـتـهـلـهـ بـرـ اـفـاـ  
 مـعـ الـاـمـةـ الطـاـفـ  
 فـاسـهـ  
 اـفـتـ

لکنند پسر لفکو خواهد شد  
لی کارکسی بخارا و خواهد شد  
از خشنگ بجهش نخوبی ناید  
خوشباش که عاقبت نخواهد  
خوشباش که ماه عده نخواهد ولی کارکسی بخارا و خواهد شد  
ای ساقی اگر دهد دهی بانگی بدان که سر جله نخواهد شد  
کوند بجهش لفکو خواهد شد ولی دان با عنبر زدن خواهد شد  
از خشنگ بجهش نخوبی ناید خوشباش که عاقبت نخواهد شد  
در وقت اجل چو کارم اماده ولی در بتر خاکم نزخ ساده کنید  
در خاک بحمد خوشت خواهد شد زنمار که خست و کاشل زبانه  
کریکفت ز زند کافی کند زد ولی لکذا رجیمه نباد مانے که ز  
زنمار که سلمه این ملک بجهش عمرت چنان کش کند زانی کند  
دادم با سید روز کاری بر ماد ولی نابود روز کار خود روزی است  
زان بیتر سم که روز کار مند چند آنکه روز کار بسته نم داد  
بکروز فلک کار مراساز نکرد ولی هرگز سوی من می خویل و آنگردد  
بلدم نفسی از مرشد ای ترکی کانزو زردهی خد عشم باز نکرد  
می باید بود و هر دیس باید بود ولی سرتان بعدم پدر سیس باید بود  
دایم سبقی زعنی می باید خواهم در گوچ دوست کرد می باید بود

